

# ساخت اقتدار «سلطانی»؛ آسیب‌پذیری‌ها؛ بدیل‌ها

نوشته: سعید حجاریان از مرکز تحقیقات استراتژیک

چکیده: در میان ساخت‌های سنتی اقتدار، نظام‌های پادشاهی و سلطانی برجستگی خاصی دارد و متکامل‌ترین نوع از این ساخت‌ها محسوب می‌شود.

با وجود ثبات این قبیل نظامها در طول اعصار و قرون، همزمان با پیدایش شرایط نوین بین‌المللی و گسترش ارتباطات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میان واحدهای مختلف جغرافیایی، آسیب‌پذیری‌های ساخت سلطانی برملا شده و نظامات کهن یکی پس از دیگری فرو می‌باشند و بدیل‌های نوینی جای آن‌ها را می‌گیرد.

عقلانیت دیوان‌سالارانه (آن گونه که بر آن را توصیف می‌کنند) پدیده‌ای مدرن است که هیچ نظام اقتدار، اگر به بقای خود می‌اندیشد، مفری از آن ندارد. مع الوصف تمرکز روابط ملی و رشد عناصر دیوان‌سالارانه درون ساخت اقتدار، در بستری از چالش‌های بین‌المللی، موجبات بحران مشروعیت را فراهم آورده و ساخت همگن و به هم پیوسته اقتدار را دچار افتراق می‌کند. از آن سو، تشکل‌گردهای همسود اجتماعی و سازمان‌یابی اقشار و طبقات جدیدالولاد، به تنوع ساخت اجتماعی می‌انجامد.

ترکیب‌های گوناگونی که از فراکسیونهای درون ساخت اقتدار و نمایندگان گروههای هم سود اجتماعی حاصل می‌شود سمت و سوی انتقال قدرت را مشخص می‌کند.

هدف مقاله حاضر، توصیف ساخت اقتدار سلطانی، نقاط آسیب‌پذیر آن و بدیل‌هایی است که فراروی آن وجود دارد. امید نگارنده مقاله آن است که طرح مقوله مذکور بتواند به بخشی از پرسش‌ها حول پیدایش انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی رژیم شاهنشاهی، پاسخ دهد.

## مقدمه

برخی صاحب‌نظران سیاسی برای تبیین انقلابها، نقطه عزیمت خود را ساخت سیاسی رژیم مستقر قرار می‌دهند و برای عوامل دیگر مانند ساخت اجتماعی، کنش گران انقلابی، شرایط بین‌المللی و... نقشی ثانوی قائلند.

از نظر آنان تا زمانی که نخبگان حاکم عزم خود را برای حفظ جای خود ولو با هر قیمتی جزم کرده‌اند و دستگاه سرکوب دولت گوش به فرمان آنان است، امکان سرنگونی منتفی است؛ در این صورت، انواع بحرانهای اقتصادی، فشارهای بین‌المللی، عمق و گستره نارضایتی توده‌ای، توان سازماندهی مخالفان و... همه قابل مهار شدن است زیرا حرف آخر را «قدرت» می‌زند و دستگاه حاکم در قلمرو جغرافیایی خود انحصار کامل ماشین سرکوب را در دست دارد.

بی‌آنکه بخواهیم در پیش‌فرضهای این دسته از صاحب‌نظران مناقشه کنیم، به طرح پرسش‌هایی می‌پردازیم که با قبول نظریه «تقدم ساخت سیاسی بر سایر عوامل در تبیین انقلاب» باید به آنها پاسخ داد.

کدام ساخت سیاسی، آسیب‌پذیری بیشتری در قبال یک جنبش انقلابی دارد؟ و آیا اساساً می‌توان میان ظهور انقلابها و اشکال خاصی از دولت (که در کانون ساخت سیاسی قرار دارد) نوعی تناظر و هم‌ربطی قابل‌شد؟ آیا انقلابها تنها بدیل ممکن در قبال ساخت آسیب‌پذیر قدرت است؟ آیا دولتهای شکننده در برابر جنبش انقلابی می‌توانند با انجام اصلاحاتی در ساختار سیاسی خود، انقلاب را به تأخیر اندازند و حتی در نهایت، چشم‌انداز وضع انقلابی را محو کنند؟ اگر بتوان در عالم نظر به این پرسش‌ها پاسخ داد، آن‌گاه چارچوب نظری

مناسی برای تبیین انقلاب اسلامی از زاویه نگاه به ساخت قدرت پادشاهی خواهیم داشت و شاید بتوانیم به این پرسش (که از زمان انقلاب بسیاری از اذهان را به خود مشغول کرده است) پاسخ دهیم که آیا انقلاب، سرنوشت محتوم و مقدر رژیم شاهنشاهی بوده؟ و آیا امکان تحول ساخت سیاسی انتقال قدرت از راه دیگری وجود نداشته است؟

مقاله حاضر درصدد تبیین این مدعاست که ساخت اقتدار موسوم به «سلطانی» (Sultanic) یا «نوپاتریمونیال» (neopatrimonial) که متکامل‌ترین نوع از اشکال اقتدار سنتی است در مواجهه با مقتضیات عصر مدرن، بیشترین آسیب‌پذیری را در برابر یک جنبش انقلابی توده‌ای دارد و البته در پاره‌ای موارد این استعداد را از خود پروژمی‌دهد که وضع انقلابی را دورزند و چشم‌انداز بدیل‌های دیگری جز انقلاب را پیش روی خود داشته باشد.

نتایج دستاوردهای پژوهشی حاضر که تنها ناظر بر وجوه نظری مسأله است می‌تواند با این یا آن مورد خاص تطبیق داده شود و تقویت یا تضعیف گردد.

در این مقاله، ابتدا تصویری از رژیم‌های پاتریمونیال و نوپاتریمونیال (سلطانی)، وجوه مشخصه و نقاط آسیب‌پذیر آنها عرضه شده و آن‌گاه راه‌های گذار این رژیم‌ها به ساخت‌های بدیل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

## پاتریمونیالیسم

پاتریمونیالیسم یا سلطه موروثی، در جامعه‌شناسی ماکس وبر صورتی از حاکمیت سیاسی سنتی است که در آن یک خاندان پادشاهی قدرت جا برانه را از طریق دستگاه دیوانی اعمال می‌کند. مهم‌ترین منشاء پیدایش پاتریمونیالیسم از نظر وبر ساخت قدرت موسوم به پدرشاهی (Patriarchy) است. وی، تبدیل نظام پدرشاهی به پاتریمونیالیسم را در چارچوب دکترین عمومی تری مطالعه می‌کند که عبارت است از تخصیص نقشها و افتراق ساختارها. اما به هر حال از نظر وی، رابطه قدرت در این دو شکل فرمانروایی در جوهر یکی است. اگر نظام سیاسی سنتی فاقد کارکنان اداری باشد، ماکس وبر آن را نظام پدر سالاری و حکومت سالمندان و ریش سفیدان می‌خواند و اگر دارای سازمان اداری باشد آن را نظام پاتریمونیال و فتودال می‌نامد. (اشرف، ۱۳۴۷: ۱۲).

برایان ترنر، که از شارحین آثار ماکس وبر است، فرآیند تبدیل پدرشاهی به پاتریمونیالیسم را چنین صورت بندی می‌کند: «پدرشاهی که شکل سنتی تر و ابتدایی تری نسبت به پاتریمونیالیسم محسوب می‌شود، مبین سلطه یک ارباب یا خان بر عشیره اش است، ستاد اداری چنین ساخت قدرتی، مستقیماً از خانواده گسترده رئیس طایفه گمارده می‌شوند اما به هنگام گسترش نقش‌ها و وظایف دیوانی، توسعه این ستاد هر چه ضروری تر می‌شود و دیگر، اعضای دودمان حاکم برای اداره امور به تنهایی کفایت نمی‌کنند لذا، حاکم پاتریمونیال ناچار به گماردن خیل عظیمی از بردگان (موالی-ممالیک-سکنه کلنی‌ها) درون دستگاه دیوانی خود می‌شود که مناصب نظامی و اداری را اشغال می‌کنند و از همین جاست که پدرشاهی به سلطه موروثی بدل می‌شود». (Turner, 1974:80).

گرت و میلز منشاه دومی نیز برای ساخت پاتریمونیالی قدرت قائل

شده‌اند که عبارت است از تصلب و فیزیرو شدن اقتدار فرهنگند: «هم اقتدار فرهنگند و هم اقتدار سنتی، مبتنی بر حرمت و تقدس قدرت حاکمه است، اولی به کیفیت‌های خارق‌العاده حرمت می‌نهد و دومی به روالهای یومیه اما هر دو مبتنی بر نظامی از ارزشهای لایتغیر بوده و هر دو دارای سلسله مراتب متکی بر روابط شخصی (و نه کارکردی) است و لذا هر دو از معیارهای عقلانی اقتدار فاصله دارد.

هنگامی که سازمان اقتدار، مستمر و مداوم می‌شود، حامیان اداری و گماشتگان حکمران فرهنگند نیز روالمند (Rutinized) می‌گردند. مریدان و حواریون و پیروان سابق تبدیل به کاهنان و واسال‌ها و کارمندان لاحق می‌شوند. روابط مرید و مرادی اجتماع مبتنی بر فره به سلسله رتبه بندی شده‌ای از مشاوران، حقوق بگیران و تیولداران متحول می‌شود که هر یک به درجه‌ای دارای، عطا، مزایا و مناصب می‌شوند و به عنوان یک قاعده کلی، معنی همه این تحولات آن است که حق ویژه شاهانه برقرار شده است و این چیزی جز پاتریمونیالیسم نیست». (Gerth & Mills, 1991:296-97).

هر منشایی برای پاتریمونیالیسم قائل شویم و هر درجه‌ای از دیوانسالاری به آن نسبت دهیم، این شکل ویژه اقتدار را باید در جرگه ساخت‌های سیاسی سنتی و ماقبل مدرن، رده بندی کرد که خصال جوهری آن در تضاد با دیوانسالاریهای عقلانی- قانونی، قرار دارد. آنچه در دیوانسالاریهای سنتی آسیایی و شرقی غایب است، عبارت است از: رقابت قانونمند، قواعد غیر شخصی، نظم عقلانی حاکم بر روابط فرمانده و فرمانبر، سیستم منظم و بقاعده اشتغال و انتصاب بر پایه قرارداد آزاد، نظامی از آموزش مهارت‌های فنی به عنوان ابزار نظم و کارآمدی، حقوق ثابت که با پول پرداخت می‌شود و....

مجموعه این عوامل است که از نظر وبر، فصل ممیزه میان اشکال اقتدار سنتی و مدرن محسوب می‌شود. اما این گرایش دروی دیده می‌شود که جوامع سنتی را طوری مفهوم بندی کند که گویی طیفی را می‌سازند که فتودالیسم و پاتریمونیالیسم دو سر آن را تشکیل می‌دهند و البته دو انتهای طیف، نمونه‌های آرمانی هستند و حالت‌های واقعی از این دو نقطه فاصله دارند. این تمایل هم در وبر وجود دارد که فتودالیسم را متعلق به جوامع سنتی اروپایی و دیوان سالاریهای پاتریمونیال را از ویژگیهای ساخت قدرت در شرق بدانند. (والبته در این معنی، ماکس نیز با طرح مقوله شیوه تولید آسیایی، با وبر هم آواز است).

از نظر وبر، مهم‌ترین تفاوت فتودالیسم و پاتریمونیالیسم، نحوه اداره امور و اعمال قدرت سیاسی است. در نظامات سلطه موروثی، قدرت سیاسی در کنترل شخصی و مستقیم فرمانروا قرار دارد و بالعکس در فتودالیسم، این سلطه از معبر اشراف زمین دار می‌گذرد و آنان هستند که از راه سر بازگیری از بین رعایای خود، نیروی پشتیبان قدرت را تأمین می‌کنند. (آپرکرامبی، ۱۳۷۰: ۲۷۸-۲۷۹) به لحاظ اقتصادی نیز «پاتریمونیالیسم عمدتاً متکی بر اقطاع و تیول است اما فتودالیسم غربی مبتنی بر فیه، هر چند که از نظر ماکس وبر، نظام پاتریمونیال دارای قابلیت همزیستی با ساخت‌های گوناگون اقتصادی می‌باشد». (اشرف، ۱۳۴۷: ۱۳).

همین فقدان آریستوکراسی زمیندار قدرتمند و نیز سیستم مستقل حقوقی

و شهرهای مستقل، از بارزترین وجوه تمایز پاتریمونیالیسم و فتودالیسم است.



۱- شخصی بودن امر سیاست: جامعه پاتریمونیاlemental مبتنی بر روابط شخصی است. جامعه یا اجتماع، در واقع یک خانواده گسترده است و شبکه روابط شخصی و پیوندهای غیر رسمی بر آن غلبه دارد؛ حتی اگر مؤسسات رسمی هم به وجود آمده باشد، سازوکار تصمیم گیری شخصی است و به همین خاطر تمام مسئولیتها متوجه یک نفر می گردد و انگشت اتهام به سوی او نشانه می رود؛

۲- تقریب: علیرغم همه مناصب و مشاغل و عناوین رسمی، تقریب فیزیکی به حاکم از اهمیت ویژه ای برخوردار است. کسانی که به او نزدیک ترند (خویشاوندان، آشنایان، دوستان و...) موقعیت سیاسی مهمتری دارند و نقش های اصلی سیاسی را در صحنه به عهده می گیرند. لذا، عموماً انتقال قدرت، خصلت کودتاها را در براری را دارد یعنی داخل دودمان حاکمه شکاف می افتد و چالشگرانی از درون هسته اصلی قدرت، حاکم را به زیر می کشند. از آنجا که تصمیم گیری در این سیستم ها شدیداً متمرکز و شخصی و غیر رسمی است، برای مشارکت در امر تصمیم گیری باید هر چه بیشتر به شخص حاکم نزدیک شد، لذا رقابت سختی را برای ورود به حلقه اندرونی حاکمیت شاهدیم. خویشاوندپروری باعث می شود که وصلت هایی با مقاصد سیاسی صورت گیرد و نزدیکان به محور قدرت، عملاً مجرای جهت دار کردن (و نه تجمیم) تقاضاها و خواسته ها گردند و به میانجی ارتباط میان توده ها و شخص حاکم بدل شوند؛

۳- غیر رسمی بودن: شخصی بودن سیاست ناگزیر به غیر رسمی بودن آن منتهی می شود و قدرت از این که مقید به قیود قراردادی و رسمی و محدودیت های سازمانی شود اکراه دارد. در این نظامها، ساخت قدرت از نهادینگی گریزان است و تصمیم گیری ها غیر شفاف و از نوع پشت پرده است. دستگاه حاکم از مجرای نهاد های رسمی مثل حزب و پارلمان که موجب عقلانی شدن فرایند تصمیم گیری می شود، عمل نمی کند و لذا همین الگوهای کنترل و اقتدار غیر رسمی موجبات بی ثباتی تصمیمات را فراهم می آورد. راز آلودگی و بی ثباتی تصمیم گیری به ایجاد گروه های غیر رسمی و ذی نفوذ می انجامد. فرقه های مخفی، انجمن های اخوت (fraternity cliques)، گروه های زیرزمینی، جرگه های مذهبی - سیاسی، نشست ها و دوره های خانوادگی، خلوت ها، محافل انس، حلقه های مرید و مرادی، فراکسیونهای غیر رسمی، همه و همه علائم بالینی یک ساخت بیمار سیاسی است که در مرکز آن حاکم پاتریمونیاlemental نشسته است (که تازه بسیاری معتقدند وی حاکم اصلی نیست و تنها یک شخصیت نمایشی است). غیر رسمی بودن سیاست و عدم نهادینگی ساخت سیاسی و فرایند تصمیم گیری، باعث انعطاف زیادی می شود و ظرفیت حاکم برای دخالت در امور و قدرت مانور وی را بالا می برد و قابلیت حساب کشی از او کاهش می یابد؛

۴- ستیز متوازن: پاتریمونیاlemental بر فراز تفرقه و چشم و هم چشمی (که با رقابت تفاوت دارد) بنا شده و شعار آن «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. حاکم تنها چیزی را که نهادینه می کند دشمنی و رقابت ناسالم میان اطرافیان است و این امر در همه سطوح از نهاد خانواده تا دیوان سالاری ملی دیده می شود. شاه که همه را به جان هم انداخته است، به عنوان داور نهایی ظاهر می شود. اساساً یکی از کارکردهای مهم حاکم پاتریمونیاlemental، توزیع و باز توزیع قدرت در میان جناح های اطرافش است و این نوعی سازوکار تأمین برای ممانعت از شکل گیری قدرتی در عرض قدرت شاه است. در نظام پاتریمونیاlemental، باید قدرت و نفوذ پیوسته با تقسیمات متوالی، شکسته شود. تنش دائمی میان اطرافیان به گونه ای متعادل می شود که قدرت فوق العاده متمرکزی خارج از سبب حاکمیت سیاسی امکان رشد پیدا نکند. مانفرد هاپرن با استفاده از نظریه موازنه قوا معتقد است که سیستم پاتریمونیاlemental این ظرفیت

بندیکس، تلخیص نسبتاً دقیقی از نظریات وبر در این خصوص کرده است. وی می نویسد: «در فتودالیسم شرقی (پاتریمونیاlemental) شاهد اشرافی هستیم که فاقد ایدئولوژی فتودالی اند زیرا ریشه آنان به مزدوران نظامی برمی گردد. در مقابل، فتودالیسم غربی با به رسمیت شناختن حقوق لردان و طبقات زمیندار، زمینه نوعی استقلال جامعه مدنی را در برابر دولت فراهم می آورد.» (Bendix, cited in Turner, 1974:91).

با کمی کنکاش در مهمترین اثر وبر، یعنی «اقتصاد و جامعه»، می توان اصلی ترین ویژگیهای پاتریمونیاlemental را به شرح زیر استقراء کرد:

۱- نظام اداری و سیاسی پاتریمونیاlemental فی نفس ذاته به مثابه ابزاری کاملاً خصوصی در اختیار حاکم است و قدرت سیاسی به عنوان بخشی از مایملک شخصی وی محسوب می شود. این نظام قادر است ویژگیهای دیوان سالاران خود را از راه تقسیم کار گسترده تر و عقلانی تر افزایش دهد ولی همچنان اصلی ترین خصلت خود را حفظ کند؛ (Weber, 1986, Vol:3, p:1028).

۲- مهمترین فصل ممیزه نظام اداری پاتریمونیاlemental از دیوان سالاریهای عقلانی، عدم تفکیک دو سبب «خصوصی» و «عمومی» و مبهم بودن مرز میان این دو عرصه است؛ (Ibid, p: 1028).

۳- در قیاس با فتودالیسم، رژیم پاتریمونیاlemental دارای انعطاف فوق العاده ای در جهت تحریک اجتماعی و کسب ثروت است. حاکم پاتریمونیاlemental می تواند به گونه ای بلامنازع در صحنه اقتصادی و اجتماعی جولان دهد و هیچ تهدیدی نسبت به حفظ مرزها و موانع منزلتی نداشته باشد؛ (Ibid, p: 1102).

۴- تحت رژیم پاتریمونیاlemental تنها گونه های معینی از سرمایه داری قادر به رشد است و معمولاً همین اشکال سرمایه داری است که رشد فوق العاده ای می کند. در میان این گونه ها، باید از سرمایه داری مبتنی بر قدرت سیاسی (Politically Oriented Capitalism) و سرمایه داری دلال صفت (Capitalist Wholesale trade) نام برد. یکی از عوامل مهم مرکزیت یابی روابط پاتریمونیاlemental، پیدایش انحصارات تجاری است؛ (Ibid, Vol 1, p: 240).

۵- ستیزی دایمی میان حاکم پاتریمونیاlemental و زمینداران محلی وجود دارد. منازعه مستمر میان قدرت مرکزی با قدرت های مرکز گریز محلی، مسأله غامضی را در این رژیم ها به وجود می آورد. هنگامی که یک حاکم پاتریمونیاlemental با منابع قدرت شخصی خود اعم از مستملکات ارضی و سایر منابع درآمدی و سربازان و دیوانیان وفادار به خود رویاروی سایر اشراف که آنان هم صاحب قدرت مستقل و مخصوص به خود هستند قرار می گیرد، معلوم نیست که همواره جرأت و توان انهدام قدرتهای پاتریمونیاlemental مستقل محلی را داشته باشد. (Ibid, Vol 3, p: 1055).

از میان صاحب نظرانی که در ادامه سنت وبری به تدقیق هر چه بیشتر ویژگیهای نظامات پاتریمونیاlemental پرداخته اند، می توان از سی رایت میلز، جیمز بیل، کارل لیدن، راینهارد بندیکس و برایان ترنر نام برد. در اینجا تلاش می شود که عصاره نظرات این پژوهشگران در تبیین خصوصیات سلطه پاتریمونیاlemental استقراء شود.

بیل و اسپرینگبورگ، که پاتریمونیاlemental را الگوی مسلط رهبری در خاورمیانه می دانند، شش ویژگی اصلی به شرح زیر برای آن برمی شمارند: (Bill & Springborg, 1990: 160-177).

را دارد که با موازنه ستیزها و تنش‌ها ثبات خود را تضمین کند و نوعی پیوند اجتماعی با انکاه به ستیز (و نه تشریک مساعی) برقرار سازد:

۵- لیاقت نظامیگری: چنان که از قول وبر گفته شد، پاتریمونالیسم نوعی اقتدار سنتی است. دارای دیوان سالاری لشکری و کشوری بزرگی که سرسپردگی و ارادت به شخص حاکم دارد. و نیز همان گونه که در فقره قبل آمد، علامت مشخصه سیستم پاتریمونالی، تنش دایمی میان نیروهای روبه مرکز و نیروهای گریزان از مرکز است، چرا که الگوهای تقسیم و تنش دایمی، نظام را دایماً به فروپاشی تهدید می‌کند. تنها ابزار کلیدی که در دست حاکم است و می‌تواند بوسیله آن به تقویت نیروهای رو به مرکز بپردازد، سازمان نظامی وفادار است. تنش و نزاع دایمی، گهگاه این امکان را به وجود می‌آورد که جبهه ناپایداری میان جناح‌های رقیب بر ضد شخص حاکم به وجود آید و در همین جاست که حاکم پاتریمونالی باید بتواند با انکاه به ارتش خصوصی خود که منجی نهایی اوست در برابر این عدم توازن موضع بگیرد. سازمان نظامی نیز از همان الگوی عام پاتریمونالیسم پیروی می‌کند. ارتش نماینده اراده قاهره شاه است و او، خود فرمانده کل نیروهای مسلح است. نیروهای نظامی ابزار شخصی حاکمیت هستند و شاه دارای محارم نظامی است که مطلقاً به او وفادارند و پست‌های فرماندهی را اشغال می‌کنند. در سطوح دیگر نیز، فرماندهان با یکدیگر چشم و هم‌چشمی دارند و مراقب یکدیگرند. اصولاً نظام پاتریمونالی بر سر نیزه تکیه زده و با شکسته شدن آن (مثلاً در یک جنگ)، احتمال سقوط نظام هم افزایش می‌یابد:

۶- توجیه دینی: نظامهای پاتریمونالی شرقی، بویژه در خاورمیانه، با انکاه به نوعی عقیده مذهبی، حقانیت خود را توجیه می‌کنند. در این قبیل نظامها، مراتب فرماندهی و فرمانبری روی زنجیره‌ای از استخلاف قرار دارد که حلقه‌های آن به خدا و پیامبرش منتهی می‌شود. شاه، خلیفه و سایه خداست و همین اتصال به ماوراء طبیعت، پایه مشروعیت او را توجیه می‌کند و به قول موسکا سیمان مذهب، مقوم قواعد نظام پاتریمونالی است. چون و چرا در قبال قدرت حاکم، چالش با حکم خداست، به همین دلیل شورشهای سیاسی ناگزیر شکل شقاق مذهبی به خود می‌گیرد و خصومت یا شخصیت‌های سیاسی، عداوت با قادر متعال تلقی می‌شود.

الگوهای رفتاری اقتدار پاتریمونالی را نمی‌توان بدون اشاره به کار راینهارد بندیکس به پایان برد. تلاش وی، به عنوان شارح آثار وبر، بر این است که تحرك عمودی سیاسی را با همه محدودیت‌هایش در نظام پاتریمونالی توضیح دهد و مجاری آن را از خلال دیوانسالاریهای نظامی، اداری و دینی به شبکه ارتباطات شخصی حاکم (که همان حلقه اول تخبگان باشند) پیوند زند. وی برای این کار دست به تبیین «رابطه قدرت» در ساخت سیاسی پاتریمونالی زده و می‌نویسد: «پاتریمونالیسم امتداد دربار حاکم است که در آن رابطه قدرت، ماهیتا همان اقتدار پدران و اطاعت فرزندان باقی مانده است. رابطه حاکم با دستگاه دیوانسالاری، رابطه انبعاث و استخلاف است، یعنی دیوانسالاری ادامه وجودی شاه است؛ گویی روح او در زیردستان حلول کرده است. حکومت چون قائم به شخص است، از معیارهای شایسته سالاری (meritocracy) دور است و ارادت جای لیاقت و محرمیت جای شایستگی را می‌گیرد. شاه، قطب است و شرط تقرب به او وفاداری و اطاعت بی‌قید و شرط است. این ویژگی در سلسله مراتب طولی جریان دارد یعنی نفر بعدی هم به دنبال کسب اطاعت محض اطرافیان خود است، اطرافیان که حدود و بقائشان به وجود او بستگی دارد. در چنین ساخت و بافتی، روابط عمودی قدرت یکسویه می‌شود یعنی آمریت و قدرت از بالا به پایین نشست می‌کند. در کنار این نوع رابطه قدرت، نوعی رابطه افقی قدرت هم داریم که دارای خصلت هم‌چشمی متوازن است یعنی عناصری با نیروی برابر، در یک صحنه ستیز، یکدیگر را کنترل می‌کنند. رقابت آنها با یکدیگر بر سر اندازه ابراز وفاداری به شخص حاکم است و حاکم نیز به نوبه خود به دستکاری کردن و

تشویق این رقابت می‌پردازد. در چنین سیستمی، همه ایده‌های مهم و استراتژی‌ها و سیاست‌ها و برنامه‌ها از ناحیه حاکم سرچشمه می‌گیرد و دیگران، جملگی طفیل هستی او هستند. (Bendix, 1962: 330-333).

در مجموع مشاهده می‌شود که بسیاری از ویژگی‌های نظامهای پاتریمونالی، درست در اقتدار از نوع فرهمند هم دیده می‌شود؛ مقولاتی مانند شخصی بودن امر سیاست، غیر رسمی بودن، تقرب، ارادت سالاری، رابطه یک سوئه قدرت، مشروعیت مذهبی، حلقه اصلی مقربان، انبعاث و استخلاف و... الگوهای ثابت اقتدار را در هر دو، می‌سازد. به همین دلیل می‌توان ادعای سی‌رایت میلز را پذیرفت که اقتدار فرهمند می‌تواند یکی از سرچشمه‌های نظام پاتریمونالی باشد. تأکید روی این نکته بدان جهت است که نشان داده شود این ساخت‌های پایدار سیاسی و الگوهای رفتاری است در نهایت مهر و نشان خود را بر جبین کنشگران سیاسی می‌زند و احتمالاً تفاوتی جوهری میان سرمدار یک جنبش فرهمند و یک حاکم اقتدارطلب وجود ندارد و در صورت تداوم ساخت قدرت، تبدیل شدن یکی از آنان به دیگری کاملاً محتمل است.

### نوپاتریمونالیسم سلطانیسم

اقتدار سلطانی، نوع خاص و اغراضی پاتریمونالیسم است که تعاریف متعددی از آن به دست داده‌اند. تیزر معتقد است هرگاه اقتدار پاتریمونالی بتواند خود را از محدودیت‌های سنتی به طور مطلق برهاند، سلطانیسم نامیده می‌شود. (Turner, op, cit: 75) خوان لینز تعریف نسبتاً مشابهی ارائه کرده و می‌گوید: «اگر دولت پاتریمونالی، به طور سطحی و ساختگی نوسازی شود، متدرجاً به حالت سلطانی نزدیک می‌شود؛ در این صورت، دولت خودکامه‌ای تشکیل می‌شود که مبنای اطاعت از حکمروا، دیگر نه سنت است، نه اینکه حاکم نماینده عینی یک ایدئولوژی است، نه آن که وی واجد رسالت فرهی یگانه‌ای است، بلکه فقط و فقط آمیزه‌ای از خوف و رجا و منع و عطا، اطاعت را نهادینه می‌کند.» (Linz, cited in Chehabi, 1990).

ماکس وبر که احتمالاً خود واضح این واژه است و عمدتاً دولت‌های استبدادی آسیایی و بویژه امپراتوری عثمانی را مدنظر داشته، خودکامگی و تمرکز فوق‌العاده قدرت نزد شخص حاکم و بی‌قیدی وی را نسبت به محدودیت‌های سنتی، اصلی‌ترین شاخص‌های سلطانیسم می‌داند. (Weber, 1966: 34) اما گودوین و اسکاچل در این خصوص تعریف نسبتاً متفاوتی عرضه کرده‌اند: «رژیم نوپاتریمونالی و سلطانی، نظامی است که قدرت سیاسی کاملاً در دست فرمانده دیکتاتوری متمرکز است که اجازه استقرار هیچ گروه باثبات سیاسی را که دارای امتیازهای ویژه‌ای باشد در فضای سیاسی (polity) نمی‌دهد. چنین دیکتاتوری حتی قائل به امتیازهای دستجمعی برای افسران نظامی یا طبقات ممتاز اقتصادی و اجتماعی نیست. مثالهای موفق از انقلابانی که بر ضد این دیکتاتوری‌های شخصی برپا شده است را می‌توان در انقلاب ۱۹۱۱ مکزیک در برابر رژیم دیاز، انقلاب ۱۹۵۹ کوبا در برابر باتیستا، انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه در برابر آناستازیو سوموزا و انقلاب ۱۹۷۹ ایران در برابر شاه (که یک پادشاهی نوپاتریمونالی بود) سراغ گرفت.» (Goodwin & Skocpol, 1989).

صاحبزنان چندی بر این عقیده‌اند که ساخت اقتدار سلطانی، الگوی غالب را در کشورهای آفریقایی، خاورمیانه و برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی تشکیل می‌دهد. در زیر به بیان مهمترین ویژگیهای نوپاتریمونالیسم از دید این دسته از صاحبزنان می‌پردازیم.

«رژیم‌های سلطانی، در مقایسه با ساختارهای کورپوراتیستی\* قدرت و دیوانسالاریهای اقتدارگرا که وجه غالب ساخت قدرت در اروپای جنوبی



نام این نقطه آسیب‌پذیر را «معضل سلطانی» (sultanic dilemma) می‌نهد و در تبیین آن می‌گوید که فرمانروای خودکامه ناچار است به دلایل گوناگون (از قبیل جنگ با همسایگان، ایجاد موازنه میان جناح‌های رقیب درون حاکمیت، اعمال کنترل بیشتر روی قلمروی گسترده) هرچه بیشتر به ارتش شخصی و رو به گسترش خود تکیه کند. پس از مدتی این ارتش بردگان و مزدوران، از خود نوعی استقلال نشان می‌دهد، خواسته‌های زیادتری پیدا می‌کند و مزایای هرچه بیشتری از حاکم می‌طلبد. حاکم نیز برای اجابت این درخواستها ناچار می‌شود مالیات بیشتری از رعایا بگیرد و دهقانان را به فقر و فاقه بکشانند. از آن سو، حاکم پاتریمونیاال چنان که از اسمش برمی‌آید، باید نقش بردارانه‌ای هم بازی کند و خود را «ابوالمله» جلوه دهد؛ همین پارادوکس سیاسی - اقتصادی در متن ساخت قدرت پاتریمونیاالی، مولد اعتراضات توده‌ای وسیعی می‌شود که اغلب به جنبش‌های فرهمندی می‌انجامد.

ترنر در جمع‌بندی نظریات و بر می‌نویسد: «معضل سلطانیسم، در نهایت موجب برانگیخته شدن جنبش‌هایی است که عموماً شکل منجی‌گرایانه، هزاره‌گرایانه، یا پیامبرانه به خود می‌گیرد. به طور کلی می‌توانیم دو پاسخ گسترده و مغایر یکدیگر به این معضله در نظر بگیریم. اول آن که حاکم پاتریمونیاال ناچار می‌شود برای پرداخت دستمزد روزافزون ارتش مزدوران، به جای پرداخت عواید و درآمدهای مالیاتی، اصل زمین‌ها و خالصجات را به صورت تیول یا هبه به مالکیت فرماندهان نظامی درآورد (زیرا دیگر منابع مالیات و انواع جزیه کفاف آنان را نمی‌دهد) و در این صورت آنان تبدیل به اشرافیت زمیندار می‌شوند و بدین ترتیب یک عنصر فتودالی به ساخت پاتریمونیاال راه می‌یابد. پاسخ دوم را جنبش فرهمند به این معضل می‌دهد، اما از آنجا که جنبش‌های فرهمند متدرجاً روالمند می‌شوند، دوباره ساخت سیاسی پاتریمونیاال برقرار می‌شود. لذا می‌توان ادعا کرد که خصلت اساسی جوامع پاتریمونیاال بی‌ثباتی آن‌ها و امکان سرنگونی سریع و متناوب حکام پاتریمونیاال در کنار ثبات ساخت اجتماعی است. در اینجا، بر به تم جامعه شرقی مارکس و انگلس، ارجاع می‌دهد که می‌گویند: «این جوامع دارای ساخت سیاسی - اجتماعی ماندگار در کنار سلسله‌های گذرا هستند.» (Turner, op cit: 80).

گرچه بر تعالی دارد فره را به عنوان بزرگترین نیروی انقلابی در جوامع سنتی معرفی کند که تهدیدی بنیادی برای همه ساختهای اجتماعی است که به طور سنتی مشروعیت یافته‌اند، اما در عین حال اشعار می‌دارد که همین نیروی انقلابی، پس از فرو نشستن غلیان اولیه، دوباره به صورت پاتریمونیاالیسم رسوب می‌کند.

«در واقع، الگوی اصلی سیاست در جوامع سنتی، بین توده‌ای شدن سیاست و فردی شدن آن در نوسان است. از یک طرف، پیدایش رهبران سیاسی که توده‌ها را بسیج می‌کنند و از طرف دیگر حکومت‌های بسته فردی و خودکامه، زمینه‌های فرهنگی پدرسالاران، پاتریمونیاالیستی و اقتدارطلبانه، تیپ‌های شخصیتی اقتدارطلب و مازوخیستی خاصی را پرورش می‌دهد که مهمترین ویژگی آنها ترس از قدرت و پناه بردن به قدرت برای مقابله با آن است. در غیاب گروه‌های سازمان یافته سیاسی در جامعه مدنی، رابطه قدرت همواره یکجانبه باقی می‌ماند و پیدایش جنبش‌های توده‌ای هم نشانگر دوجانبه شدن قدرت نیست زیرا آنها هم پیرو همان ساخت قدرت یکجانبه هستند و نهایتاً درون آن غرق می‌شوند.» (بشیریه، ۱۳۷۲).

البته، این که ادعا شود ساخت سنتی قدرت بین فرهمندی و سلطانیسم در نوسان است و دور باطلی را تشکیل می‌دهد، تنها به نیمه تاریک تاریخ بشری اشاره دارد. بر نیز در این نقطه باقی نمی‌ماند و مدعیات دیگر را هم مطرح می‌کند که ریزش آنها را جمع‌بندی کرده است: «در واقع یک نظریه تاریخ دورانی در کارهای و بر مشاهده می‌شود. به این معنی که ما دائماً بین اقتدار فرهمند که دارای خصلتی انقلابی است و اقتدار سنتی که خصلتی

(اواسط دهه ۷۰) و آمریکای لاتین (اواسط دهه ۸۰) را تشکیل می‌داد، بهتر شناخته می‌شود. رژیم‌های نوپاتریمونیاال علی‌العموم غیر کورپوراتیست هستند و رهبران آنها تنها تا آنجا که متکی به ایدئولوژی ناسیونالیستی و بسیج سیاسی هستند به مجاری کورپوراتیستی متوسل می‌شوند. این رهبران به ندرت ابزارهای دیوانسالارانه را برای ساختن نهادهای اقتدار یا اجازه دادن به فعالیت گروه‌های همسود در جامعه مدنی انتخاب می‌کنند. رژیم‌های سلطانی، به سیاست رسمی ائتلاف میان منافع سازمان یافته دولت از یکسو و منافع اجتماعی از سوی دیگر، دست نمی‌بازند و با چانه‌زنی متعارف در سیاست‌های عمومی که از ویژگیهای کورپوراتیسم است بیگانه‌اند. این رژیم‌ها، در بهترین حالت، ائتلافی از اشخاص جاه‌طلب هستند نه ائتلاف نمایندگان طبقات و گروه‌های هم‌سود.

در رژیم نوپاتریمونیاال، بالاترین مقام صاحب اختیار، بر فراز شبکه گسترده‌ای از هبه (patronage) نشسته است و اساساً اتکالی به ایدئولوژی یا قانون ندارد. حق حاکمیت در اینجا نیز مثل رژیم‌های سنتی پدرسالار و پادشاهی، از آن شخص است نه پست و مقام اداری، لذا به جای سیستم سیاست رسمی و اداری، روابط وفادارانه و وابستگی‌های خصوصی، شبکه اصلی ارتباطات حکومتی را می‌سازد. مرز میان منافع عمومی و خصوصی مبهم است و صاحب منصبان اداری بیشتر به خاطر افزایش منزلت و ثروت، پست‌های اداری را اشغال می‌کنند نه ارائه خدمات عمومی.

جوهر رژیم نوپاتریمونیاال اعطای مناصب اداری عمومی، امتیازات، قراردادهای، پروژه‌ها و... به عنوان مرحمتی به مهربانان است. در عوض این هبه‌های مادی، تحت الحمايگان (clients) حمایت‌ها و تمکین‌های گوناگونی را به نفع حامیان (patrons) بسیج می‌کنند و همه اختیارات تصمیم‌گیری را به بالا ارجاع می‌دهند.» (Bratton & Van de Walle, 1994).

«از دیگر مشخصات نظام‌های نوپاتریمونیاال، فساد گسترده و عمیق در همه اجزاء و ارکان اداری آن است. زیرا خودکامگان پدرسالار که دائماً به دنبال استقلال خود از نهادهای دولتی هستند، برای حفظ اقتدار به شبکه گسترده‌ای از عطایا و هبه‌ها (نه قوانین شخصی و ایدئولوژی) متوسل می‌شوند و همین بده‌بستان‌های غیررسمی فساد را دامن می‌زند.» (Snyder, 1922).

هانتینگتون، در یک کلام، از قول و بر چهار ویژگی اصلی برای رژیم‌های سلطانی برمی‌شمارد که عبارت است از: بخشش هبه و عطایا، خویشاوندپروری (nepotism)، رفیق‌بازی (cronyism) و فساد (corruption). (Huntington, 1992).

قدر مشترك این ویژگیها را می‌توان این گونه صورتبندی کرد که رژیم سلطانی از یک سو به علت پشت پا زدن به پایه‌های مشروعیت سنتی خود (احتمالاً به واسطه شبه نوسازی برون‌زا) و از سوی دیگر به علت حذف کلیه گروه‌های صاحب امتیاز (اعم از گروه‌های قدرت، ثروت و منزلت) از صحنه سیاسی و اجتماعی، رژیم فاقد مشروعیت و بدون پایگاه طبقاتی است. لذا در چنین ساختی که فضای سیاسی آن بسیار تنگ شده و جامعه مدنی مستقلی شکل نگرفته، علی‌القاعده هر انقلابی که برپا شود خصلتی توده‌وار و پوپولیستی به خود می‌گیرد. شناخت نقاط آسیب‌پذیر ساخت نوپاتریمونیاال می‌تواند وجوه مهمی از انقلابات تمام خلقی را تبیین کند.

### آسیب‌پذیری‌های نظام نوپاتریمونیاال

مهمترین نقطه آسیب‌پذیر نظام سلطانی که پاشنه آشیل آن است و از ذات آن برمی‌خیزد عبارت است از تکیه‌ای که حاکم بر دیوانسالاری نظامی خود که افسران آن از میان بردگان و مزدوران گمارده شده‌اند می‌زند. ماکس وبر،

انحصار دارند، کنترل شدیدی بر جریان اطلاعات و عقاید چه در مدارس و چه در رسانه‌های گروهی اعمال می‌کنند، مناصب حکومتی در انحصار دودمان حاکم است، مشاغل کلیدی و فرصت‌های حرفه‌ای و بیمه‌نکاری‌های سودآور در اختیار آنهاست، و متمایل به اعطای امتیازات ویژه به سرمایه‌داران خارجی و دولتهای بیگانه در برابر گرفتن کمک‌های خارجی هستند. همه اینها باعث می‌شود که کلیه طبقات اجتماعی و نخبگان خارج از حکومت، اعم از اشراف، کسبه، روحانیون، پیشه‌وران، صاحبان مهارت‌های حرفه‌ای، روشنفکران و... ائتلاف گسترده‌ای بر ضد حکومت تشکیل دهند.

۲- هنگامی که چنین جبهه گسترده‌ای در برابر رژیم سلطانی شکل می‌گیرد، حامیان خارجی دیکتاتور، خود را کنار می‌کشند و با وجود منافعی که از قبیل او دارند، خود را با اپوزیسیون کثیرالطبقه (broad multiclass opposition) درگیر نمی‌کنند. در این حال هر چه به جستجوی «نیروی سوم» دموکرات منشی که جذابیتی برای طرفین درگیری داشته باشد می‌گردند کمتر می‌یابند زیرا رژیم سلطانی همه را قبلاً سرکوب کرده است.

۳- طبع دیوانسالاری نوپاتریمونیال، فساد است. نیروهای مسلح رژیم سلطانی رفته رفته به سوی فساد و بی‌کفایتی میل می‌کنند زیرا دیکتاتور «آدم‌های خودش را از ترس کودتا به مناصب حساس می‌گمارد و مانع از شکل‌گیری یک نیروی رزمنده کارآمد می‌شود. معمولاً در این رژیم‌ها عناصر مسلح در مناصب دیوانی و لشکری از میان برداشته می‌شوند. لذا، چنین ارتشی در برابر یک قیام توده‌ای از هم می‌پاشد. البته رژیم‌های اقتدارگرایی هم داریم که قدرت و امتیازات را به جمع‌هایی نظیر انجمنی از افسران ارتش اعطاء می‌کنند و نوعی قدرت دستجمعی به وجود می‌آورند (مانند رژیم دیوانسالار اقتدارگرا) اما در دیکتاتورهای سلطانی، با ایجاد خصومت میان نخبگان حاکم، از ایجاد قدرت جمعی جلوگیری می‌شود» (Goodwin & Skocpol, 1989). این نقاط آسیب‌پذیر در رژیم‌های سلطانی، همواره آنها را در آستانه سرنگونی قرار می‌دهد و تنها یک شوک ناگهانی کافی است تا نیروی توده‌ای بی‌مهار، چون سیلی بنیان کن، طوماران را در هم بپیچد. این شوک می‌تواند بر اثر مرگ حاکم دیکتاتور، تضعیف سازمان رزم بر اثر یک جنگ سقوط ناگهانی وضع اقتصادی و معیشتی و هر عامل دیگری پدید آید. چنان که گفته شد، دولت فوق‌طبقه سلطانی در برابر یک جنبش کثیرالطبقه قرار می‌گیرد و از همین جا باید میان ساخت پاتریمونیال قدرت و خصلت پوپولیستی جنبش انقلابی (که دارای یک ایدئولوژی عموم‌خلفی است) تناظری برقرار کرد. یکی از مزایای نظام فتودال (که آن هم در زمره اشکال سنتی اقتدار است) بر نظام پاتریمونیال این است که قدرت، چندان در دست دودمان خاصی متمرکز نیست و فتودال‌های محلی برای خود قشون و دستگاه اداری مجزایی دارند که در مقابل شورشهای توده‌ای، خود آنها به مصاف می‌آیند؛ حال آن که در نظام سلطانی، دستگاه سرکوب، مرکزی است و هنگامی که این دستگاه فروپاشید، کار نظام تمام است و این نکته‌ای است که گرامشی در مقام تمایز میان دولتهای شرقی و اروپایی بیان کرده است.

حتی شاید بتوان نوع ساختار سنتی سیاسی را مبنایی برای گونه‌شناسی انقلابها قرارداد به این معنی که جنبش‌های توده‌وار قرون وسطای اروپا که در ساخت و بافت فتودالی پدید می‌آمدند، تفاوت معنی‌داری با جنبش‌های توده‌ای کشورهای پیرامونی که با ساخت اقتدار سلطانی طرف هستند دارد. در اروپای قرون وسطی پیدایش و رشد جنبش‌های توده‌ای نوعی همزمانی با افول قدرت سلطنتی نشان می‌دهد و بالعکس در چنین دورانی شاهدیم که قدرت متمرکز رژیم‌های سلطنتی مستبد، راه را بر هر جنبش توده‌ای سد می‌کرده است. نورمن کوهن در این باره می‌نویسد: «مقایسه فرانسه و آلمان، در قرون وسطی متأخر نشان می‌دهد که اولین جنبش‌های هزاره گرا، در بعضی مناطق شمال فرانسه و بلژیک، از پایان قرن دوازدهم رواج پیدا کرد،

محافظة کار دارد، نوسان می‌کنیم. فره، روالمند و به سنت بدل می‌شود و دوباره از درون آن جنبش فرهنگد بیرون می‌زند. اما در کنار این نظریه دورانی تاریخی، یک جریان در اعماق به تغییرات بنیادی مشغول است و آن رشد عقلانیت است، که به حدی می‌رسد که در یک لحظه، ممکن است فره دیگر به عقب برنگردد بلکه در مسیر روالمند شدن، منتهی به جهان مدرن گردد. لذا همواره این احتمال افزایش می‌یابد که سمت و سوی روالمندی فره منجر به اقتدار عقلانی - قانونی شود. از نظر وبر، هنگامی که این نقطه عطف طی می‌شود و بشریت به جهان مدرن و عقلانی شده قدم می‌گذارد، اقتداری به مراتب قویتر پی می‌آید، اقتداری که در مقابل جنبش‌های فرهنگد رخنه ناپذیر است. جهان مدرن علامت مرگ فره به عنوان نیروی انقلابی است.» (Ritzer, 1983: 141).

گذشته از وبر، که در خصوص پاتریمونیالیسم و سلطانیسم و نقاط آسیب‌پذیر آنها فضل تقدم بر دیگران دارد و آثارش در این زمینه جنبه کلاسیک و مرجع پیدا کرده است، صاحب‌نظران معاصر نیز پژوهشهایی کرده‌اند و بویژه آسیب‌پذیریهای رژیم‌های سلطانی را در برابر انقلابها تبیین نموده‌اند که گلدستون، ایزنشتات، هانتینگتون، خوان لینز و اسکاچل از این دسته‌اند. گودوین و اسکاچل، در مقاله مشترکی که در این باره نگاشته‌اند، از اصطلاح رژیم‌های اقتدارگری مسدود (exclusionary authoritarianism) استفاده کرده و نظام سلطانی را یکی از دو شیق آن (در کنار رژیم‌های استعماری تحت حاکمیت مستقیم متروپول) شمرده‌اند. صفت مسدود بودن را از آن رو برای این قبیل ساخت‌های سیاسی برگزیده‌اند که تمام قدرت در دست لایه نازکی از حکمروایان است و فضای محدودی داشته و ظرفیت گسترده این فضا را برای دخول نمایندگان سایر گروههای ذی‌نفع ندارد.

آن‌گاه به تمیز دو نوع آسیب‌پذیری از یکدیگر می‌پردازند و معتقدند باید آسیب‌پذیری یک ساخت سیاسی را در قبال شکل‌گیری جنبش انقلابی توده‌ای از آسیب‌پذیری در قبال براندازی بالفعل جنبش، جدا دانست. عمده‌ترین نقاط آسیب‌پذیر یک ساخت اقتدارگرای مسدود در برابر شکل‌گیری جنبش توده‌ای عبارت است از:

۱- به علت بسته بودن فضای سیاسی، اجحافات و مظالم اقتصادی نسبت به گروههای اجتماعی به سرعت رنگ و بوی سیاسی به خود می‌گیرد زیرا مجاری شرکت در فرآیند تصمیم‌گیری مسدود است.

۲- چون پایه مشروعیت این رژیم‌ها ضعیف است، طیف مخالفین بسیار گسترده است.

۳- این رژیم‌ها چون مانع مشارکت سیاسی گروههای ممتاز هم می‌شوند، به دست خود، باعث تندرو شدن (یا حداقل خنثی ماندن) سیاستمداران میانه‌رو و اصلاح طلب می‌شوند، سیاستمدارانی که حتی راضی به انتخابات نمایشی و راههای تدریجی و مسالمت‌آمیز برای باز کردن فضای سیاسی هستند.

۴- این رژیم‌ها خیلی زود متوسل به سرکوب می‌شوند و راهی برای ابراز خواسته‌های میانه‌روانه و اقتصادی و صنفی، باز نمی‌گذارند لذا تنها راه برای مخالفین، دفاع از خود به صورت زیرزمینی شدن و فعالیت‌های غیر قانونی است.

به دلایل مذکور، شاهد پیدایش جنبش‌های انقلابی توده‌ای در نظام سلطانی هستیم، اما این نظام به علت انقطاع از طبقات اجتماعی، فوق‌العاده ترد و اصلاح‌ناپذیر است و حتی قادر به انجام تغییرات محافظه‌کارانه یا ادغام سیاسی گروههای تازه تحرك یافته، که جذبشان پتانسیل انقلاب را کاهش می‌دهد، نیست. لذا در برابر تهدیدات بالفعل براندازانه نقاط آسیب‌پذیری به شرح زیر دارد:

۱- رژیم‌های پاتریمونیال اقتدارگرا، بخش‌های مهم اقتصادی را در



می‌تواند به اشکالی از مردم‌سالاری نیز منتهی شود. آنچه تحولات را به سوی مردم‌سالاری می‌برد، پاره‌ای از ساختارها و سازوکارهای نهفته در درون رژیم کهن و همچنین نقشی است که کنشگران بیرون و درون رژیم سلطانی در این تحولات بازی می‌کنند. متأسفانه مطالعات مربوط به سازوکارهای تحول درون رژیم‌های نوپاتریمونیال چندان غنی نیست و جز چند نمونه انگشت‌شمار که در سنوات اخیر ارائه شده کار چندانی در این زمینه به چشم نمی‌خورد. پاره‌ای از نویسندگان به عوامل و بازیگران سیاسی عطف توجه کرده‌اند. گروهی جبرهای ساختاری را در تعیین سمت و سوی تحولات برجسته نشان داده‌اند. برخی به مراحل گذار عنایت کرده و جمعی، پیامدها و بدیل‌ها را مورد پژوهش قرار داده‌اند.

برای آن که جوانب گوناگون مسأله را مورد کاوش قرار دهیم به خلاصه نظرات چند تن از صاحب‌نظران که هر یک از زاویه خاصی به موضوع نگریسته‌اند، می‌پردازیم. ترکیب این نظریات می‌تواند چارچوب نظری مناسبی در اختیار پژوهندگانی قرار دهد که قصد نمونه‌پژوهی (case study) دارند.

### الف: تبیین راه‌های گذار از دیکتاتورهای نوپاتریمونیال (ریچارد اسنایدر)

اسنایدر به بدیل‌های فراوری نظام سلطانی توجه دارد و برای تبیین علل عینیت یافتن این بدیل‌ها، به رابطه میان «شبکه خاصه بخشی‌های» (patronage network) دیکتاتور از یکسو و نهادهای دولتی و سرامدان اجتماعی از سوی دیگر می‌پردازد. از نظر وی، انقلاب تنها یک بدیل ممکن است (نیکاراگوئه - کوبا - ایران) اما انتقال مسالمت‌جویانه قدرت به زمامداران غیر نظامی (نمونه فیلیپین) یا انتقال به یک دیکتاتوری نظامی (نمونه هائیتی و باراگوئه) یا تثبیت رژیم سلطانی (نمونه ژنرال) بدیل‌های دیگری می‌تواند به شمار آید.

وی با تعمیم تجربی نمونه‌های گوناگون، بر سه متغیر که نقش مرکزی در ستمگیری انتقال بازی می‌کند، انگشت می‌گذارد: استقلال (یا وابستگی) نهادینه ارتش از حاکم پاتریمونیال؛ میزان قدرت، درجه سازمان‌یافتگی و استراتژی متخذه توسط گروه‌های میانه‌روی اپوزیسیون؛ میزان قدرت، درجه سازمان‌یافتگی و استراتژی متخذه توسط گروه‌های انقلابی و افرافی مخالف.

آن‌گاه به سه رابطه مهم عطف توجه می‌دهد: رابطه حاکم و ارتش؛ رابطه حاکم با نخبگان سیاسی (اعم از سرامدان حکومتی و نخبگان مخالف)؛ رابطه کنشگران داخلی (حاکم، ارتش، گروه‌های مخالف با قدرتهای خارجی). اسنایدر عواملی مانند شرایط اقتصادی یا ساخت اجتماعی را نادیده می‌گیرد و لذا تبیین وی جزنا توضیح دهنده است. همچنین وی به دنبال پیامدهای بلافاصله پس از سرنگونی است و آنچه را بعداً در درازمدت رخ خواهد داد غیر قابل پیش‌بینی می‌داند. با این وجود، نظریه‌پردازی وی از آنجا که به فهم پویایی درونی تحولات ساخت اقتدار سلطانی کمک می‌کند با ارزش است. وی سه رابطه مهم را که در پویایی ساخت قدرت خلاصت کلیدی دارد، به شرح زیر توضیح می‌دهد.

#### ۱- رابطه حاکم و ارتش

درجه وابستگی و وفاداری نیروهای نظامی به شخص حاکم (مثلاً توان حاکم در جایگزین کردن سلسله مراتبی از «آدم‌های خویش» به جای سلسله

سپس از قرن چهاردهم تا دوره نهضت اصلاح دینی مرکز اصلی این جنبش‌ها به آلمان انتقال یافت. (Cohn, 1957:21) کورنهورز در بیان علت این امر معتقد است که تجلی جنبش‌های انقلابی در فرانسه، مصادف با ضعف قدرت مرکزی و بی‌حفاظ بودن آن است اما بعدها که سلطنت فرانسه توانست سلطه خود را مستقر کند، این جنبش‌ها نیز افول کرد. (Kornhauser, 1959: 57) برعکس در آلمان، هنگامی که فرایند ملت‌سازی ناقص و قلمرو پروس به تعدادی از دولت‌های کوچک و پرنس نشین منشعب شده بود و هنوز دولت مرکزی شکل نایافته بود، بارشد جنبش‌های توده‌ای مواجهیم. (Cohn, op. cit: 97-8) مشاهده می‌شود که در اروپا، از آنجا که جامعه مدنی زودتر شکل گرفت و حداقل طبقات زمیندار توانستند در برابر دولت به استقلال دست یابند و موجودیت خود را قانونمند نمایند، تمرکز و تقویت دیوانسالاری مرکزی، باعث افزایش نقاط آسیب‌پذیر آن در مواجهه با جنبش‌های توده‌ای نگردد، برعکس در ساخت پاتریمونیالی که جامعه مدنی توسط دولت اقتدارگرا بلعیده می‌شود، هر درجه از تمرکز قدرت، میزان آسیب‌پذیری دولت را بالا می‌برد تا به مرحله سلطانیسم برسیم که آسیب‌پذیرترین ساخت، در برابر جنبش انقلابی است.

پس اگر جامعه مدنی قادر است از توده‌وار شدن جنبش جلوگیری و الگوی رفتار سیاسی را عوض کند، می‌توان ادعا کرد که هم ساخت پاتریمونیال و هم ساخت اقتدار فرهمند (چه قبل و چه بعد از قبضه قدرت) به علت فقدان این عنصر، ماهیتاً یکسان هستند و الگوهای رفتاری مشابهی را موجب می‌گردند، بگذریم از آن که در این ساخت، تمام اتهامات متوجه یک چهره اهریمنی و دجال صفت به نام سلطان قاهر است و در دیگری همه امیدها به شخصیت فرهمند منجی بسته شده است و اساساً همین تئوی دیدن عالم، از علایم ساخت سنتی قدرت است. لذا در چنین ساختی، انتقال از اقتدار سلطانی به اقتدار فرهمند و بالعکس) بسیار سهل‌تر از انتقال به اقتدار قانونی و عقلانی صورت می‌گیرد. هانتینگتون در این خصوص می‌نویسد: «فیلسوفان یونان نیز هرح و مرج و جامعه توده‌وار را انحرافی از مردم‌سالاری می‌دانستند و به قول افلاطون و ارسطو، جوامع فاسد یا پراتوری، غالباً از خودکامگی به فرمانروایی اوباش نوسان دارند. رایوپورت نیز نمونه‌هایی از نوسان دولت پراتوری برمی‌شمارد که میان قطب سلطنت مطلقه و مردم‌سالاری افسارگسیخته شناور است.» (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۱۲۳) وی که جوامع سیاسی پراتوری را با دو ویژگی سطح پایین نهادمندی و سطح بالای اشتراک سیاسی تعریف می‌کند و آن را نقطه مقابل جوامع سیاسی مدنی قرار می‌دهد، فقدان نهادهای جامعه مدنی در این ساختها را علت اصلی توده‌ای شدن سیاست و پیدایش الگوهای رفتاری بی‌هنجار و نیز جنبش‌های فرهمند می‌داند.

«دامنه از هم گسیختگی سیاسی یک جامعه، طی فراگرد نوسازی بیشتر به ماهیت نهادهای سیاسی سنتی آن بستگی دارد. جوامعی که از سطح بالای اشتراک سیاسی طبقه متوسط برخوردارند، به خاطر ماهیت طبقه متوسط و تسلط سیاسی شهر بر کرده روستا، گرایش‌های نیرومندی در جهت ناستواری دارند. در این مرحله از گسترش طبقه متوسط است که سیاست، پراتوری‌ترین حالت را به خود می‌گیرد و به تعبیر ماکولای، همچون کشتی سراپا بادبان و بدون لنگر پیش می‌تازد.» (همان: ۱۳۰)

### گذار از نظام سلطانی

چنان که گفته شد، یکی از راه‌های تحول نظام سلطانی، قهر و خشونت انقلابی است. اما این تنها طریق گذار از نظام سلطانی به نظامی دیگر نیست بلکه راه‌های متفاوتی برای انتقال و تحول وجود دارد که بعضی از آنها

می‌شوند. اگر چهار جانشین محتمل برای حاکم نوپاتریمونیا را که نجر به نیز آن را تأیید می‌کند به شرح زیر استقصاء کنیم:

- تداوم ساخت قدرت با جایگزین دیکتاتوری دیگر (مثل هائیتی که بیبی دوک جای پاپادوک را گرفت)

- کودتای نظامی و پیدایش الیگارشی نظامی (پاراگوئه)

- حاکمیت دوگانه میانه‌روهای غیر نظامی و ارتشی‌ها (فیلیپین)

- سرنگونی قهرآمیز دیکتاتوری توسط مخالفان انقلابی (ایران - نیکاراگوئه).

قدرت‌های خارجی به کمک یک یا چند بازیگر اصلی می‌آیند و تلاش می‌کنند تحولات را به سمت منافع خود سوق دهند. در ایران، کوبا و نیکاراگوئه که دیکتاتورها عمیقاً به سلطهٔ ابرقدرتها وابسته بودند، نوعی استغنا از پایگاههای داخلی احساس می‌کردند و تن به اصلاحات سیاسی نمی‌دادند. گاهی وابستگی موجب می‌شود که حامی خارجی در مواقع بحران، دیکتاتور را با یک مخالف قابل قبول تعویض نماید (مثل فیلیپین و هائیتی). اما در بعضی شرایط حامی خارجی نمی‌تواند تبدیل مناسبی پیدا کند. (ایران) بعضی دیکتاتورها هم این ظرفیت را دارند که ضمن دریافت کمکهای نقدی و نظامی از دولتهای بیگانه در برخورد با معضلات داخلی، استقلال خود را حفظ کنند و به آسانی با اشارهٔ این دولتها سر رشتهٔ امور را به دیگران وانگذارند (مثل موبوتو در زئیر).

استنادی مجموعه عوامل پیش گفته را برحسب قوت و ضعفشان در نموداری ترسیم کرده است که طی آن خط سیرهایی که یک رژیم نوپاتریمونیا از آنها عبور می‌کند و متحول می‌گردد مشخص شده است.

### ب: رژیم‌های نوپاتریمونیا و تحولات سیاسی آنها در آفریقا (مایکل براتون و نیکلاس وان‌دواله)

چنانکه در مورد استنادی دیدیم، توجه او معطوف به عوامل و نقش آفرینان صحنهٔ سیاست در فرآیند گذار از رژیم‌های نوپاتریمونیا بود. در مقابل، هستند نویسندگانی که نقطهٔ عزیمت خود را، ساختارها قرار می‌دهند و برای آنها در عینیت یافتن یک رژیم سیاسی اهمیت فوق‌العاده قائل می‌شوند. مثلاً بارینگتون مور و توکویل، برای تبیین تحولات رژیم‌های کهن به دنبال ریشه‌های اجتماعی و ساختاری هستند، و فی‌المثل غیاب طبقهٔ زمیندار را که مانع پیدایش کارمزدوری در بخش کشاورزی می‌شود، عاملی در جهت استحکام پایه‌های مردم‌سالاری معرفی می‌کنند.

براتون و واله، راهی میانه را برگزیده و سطح تحلیلی بینابینی میان ارادهٔ کنشگر و جبر ساختاری انتخاب کرده‌اند. از نظر آنان چشم‌انداز فرآیند گذار و نتایج آن بسیار مبهم و کدر است و تحلیل‌گران نمی‌توانند با انگشت گذاشتن روی یک یا چند علت زمینه‌ساز، فرآیند گذار را پیش‌بینی کنند. این که شرایط کلان اقتصادی، طبقات اجتماعی، نهادهای سیاسی کدام مؤثرتر است، امری پیچیده است زیرا این عوامل در گرامریم جنگ سیاسی متلاشی و درهم‌دوب می‌شوند. لذا انتقال قدرت، خصیلتی آشوبگونه دارد. به همین دلیل در چنین شرایطی بازیگران منفرد نقش‌های مهمی می‌توانند ایفا کنند. براتون و واله که با چنین رهیافتی تحولات سیاسی حدود ۵۰ کشور زیر صحرای آفریقا را تا سال ۱۹۸۹ مطالعه کرده‌اند، الگوی غالب در ساخت سیاسی این کشورها را نوپاتریمونیا لیسم تشخیص داده‌اند و پس از گونه‌شناسی رژیم‌های نوپاتریمونیا و دسته‌بندی آنها در چهار تیرهٔ دیکتاتورهای شخصی، الیگارشی‌های نظامی، نظامهای تک حزبی

مراتب رسمی نظامی و نیز توانایی او در ممانعت از ایجاد وحدتی میان افسران نظامی) یک متغیر کلیدی است که نمونه‌های تحول انقلاب را از تحول آرام جدا می‌کند. تا جایی که نیروهای نظامی برخوردار از نوعی وحدت و انسجام داخلی هستند و ظرفیت عمل مستقل سیاسی در مقابل حاکم دارند (مانند فیلیپین، هائیتی و پاراگوئه)، احتمال وقوع یک کودتای نظامی با (یا بدون) همراهی سرامدان بخش مدنی بالا می‌رود. طی این فرآیند بدون آنکه راه برای قبضه شدن قدرت توسط مخالفان تندرو باز شود، انتقال قدرت از یک حاکم نوپاتریمونیا به یک الیگارشی نظامی میسر می‌شود. اما هنگامی که ارتش فاقد استقلال کافی و کاملاً تحت سیطرهٔ حاکم است (مانند نیکاراگوئه، ایران، کوبا و زئیر) تحول سیاسی (اگر روی دهد) گرایش به انقلابی شدن پیدا می‌کند.

استنادی ملاک‌هایی نیز برای تقویم و ارزیابی درجهٔ استقلال ارتش ارائه می‌کند که عبارت است از:

- کنترل نیروی نظامی بر تأسیسات و تجهیزات خود

- قدرت افسران در پیش‌بینی راههای ارتقاء موقعیت‌های شغلی خود

- گسترش ارتباطات میان نظامیان و انتقال موارد ناراضی به یکدیگر

- همگنی قومی یا منطقه‌ای میان افسران که موجبات تعاون آنها را فراهم می‌آورد

- ناتوانی حاکم برای پاکسازی کسانی که وفاداری‌شان مورد سؤال است

- ناتوانی نیروهای نظامی ویژه (مانند گار محافظین) در مقابل ارتش منظم

- ضعف دستگاههای ضد اطلاعاتی

از نظر او، در کشوری مثل زئیر که موبوتو سه‌سه‌سه کو قادر بود پیوسته دست به پاکسازی‌های وسیع درون ارتش بزند، اختلافهای قومی و محلی را داخل ارتش شعله‌ور سازد و منظم‌ها جای متصدیان پست‌های نظامی را تغییر دهد، تحولات شرایط بیرونی نتوانست تأثیری بر رژیم سلطانی بگذارد و موبوتو کماکان مهار قدرت را در دست خود نگه داشت اما در فیلیپین، مارکوس نتوانست ارتش را زیرمهمیز بکشد و گردبازه‌ای از افسران عالی‌رتبه هاله‌ای از نیروهای نظامی سازمان یافته شکل گرفت که در موقع ضرورت همین نیروهای دارای انضباط و فرماندهی، نقش مهمی را در صحنه سیاست ایفا کردند.

### ۲- رابطهٔ حاکم و سرآمدان سیاسی

دیکتاتوری‌های نوپاتریمونیا نوعی انسداد به وجود می‌آورند که مانع دستیابی سرآمدان به مزایای سیاسی و اقتصادی می‌شود. همین انسداد منجر به رشد دو دسته مخالفان میانه‌رو و انقلابی در برابر دیکتاتور می‌شود. رویگردانی نخبگان سیاسی، زمینهٔ اتلافی گسترده، کثیرالطبقه و انقلابی را بر ضد حاکمیت به وجود می‌آورد. ناتوانی ارتش از داشتن رفتاری مستقل، مخالفان میانه‌رو را و می‌دارد با انقلابیون کنار بیایند (که اگر ارتش مستقل باشد با آن ائتلاف می‌کنند). مخالفان انقلابی نیز از میانه‌روها نردبانی برای صعود به قلهٔ قدرت می‌سازند و پس از استقرار پایه‌های خود، آنها را کنار می‌زنند.

رژیم‌های نوپاتریمونیا الزاماً بر اثر برآمد وضع انقلابی سرنگون نمی‌شوند. توان مخالفان و قدرت سرکوب دولت در این میانه بسیار مهم است و چنان که گفته شد در بعضی موارد می‌توان شاهد ائتلافی میان مخالفان میانه‌رو و بخش ناراضی ارتش بود که چنین ائتلافی راه انقلابی شدن اوضاع، حتی با وجود مخالفان انقلابی قدرتمند، را می‌بندد.

۳- رابطهٔ کنشگران داخلی (حاکم، ارتش، مخالفان) با قدرتهای خارجی

حمایت‌های خارجی، از مجرای یکی از چند بازیگر اصلی سیاست داخلی، اعمال می‌شود و در واقع از همین معبر است که عناصر بیگانه، درونی



پلیسیست،<sup>۳۳</sup> و نظامهای تک حزبی رقابتی، عوامل مؤثر در پویایی درونی این رژیم‌ها را مورد کاوش قرار داده‌اند. آنچه به دنبال می‌آید، فشرده‌ای از دستاوردهای این دو صاحب‌نظر را عرضه می‌کند.

آنان معتقدند: تا آنجا که متون مربوط به مردم‌سالار شدن رژیم‌های خودکامه اجازه می‌دهد، عمده تحقیقات متوجه فرایندهای تحول ساختاری در کشورهای اروپایی و آمریکای لاتین بوده است. این تحقیقات معمولاً مسیر معینی را برای کشورهای مذکور ترسیم می‌کند، به این ترتیب که تحول هنگامی آغاز می‌شود که یک جناح میانه‌رو در داخل سرآمدان حکومتی به این نتیجه می‌رسد که صلح اجتماعی و توسعه اقتصادی به تنهایی قادر به تحکیم پایه‌های مشروعیت رژیمی اقتدارگرا نیست. اینان، باز شدن فضای سیاسی و تضمین قوانین و قواعد رقابت سیاسی و برگزاری انتخابات نوبه‌ای را، به عنوان عوامل مشروعیت بخشی، هدف خویش قرار می‌دهند. مهمترین خطر برای فرایند مردم‌سالاری، بازگشت عناصری از فراکسیون سخت سران است که معمولاً واکنشی کودتاوار و با انکاه به قوه قهریه، نشان می‌دهند. برای پیشگیری و مقابله با این عناصر مزاحم و تکمیل فرایند انتقال، جناح «کبوتر» رژیم با رهبران میانه‌روی مخالف، در پشت صحنه سیاسی بر سر یک میناق به سازش می‌رسند و ضمن تضمین منافع حیاتی خود، فرایند مردم‌سالار شدن را بازگشت ناپذیر می‌کنند.

براتون وواله پس از این مرور کوتاه به این نتیجه می‌رسند که: مسیر مذکور شاید بتواند مراحل تحول در رژیم‌های اقتدارگرای دیوانسالار را نشان دهد، اما فرایند گذار در رژیم‌های نوپاتریمونیال متفاوت از این طریق است و دارای خصصاتی به شرح زیر می‌باشد:

۱- گذار سیاسی از نوپاتریمونیالیسم معمولاً در پی اعتراض اجتماعی به وقوع می‌پیوندد.

تجربه نشان داده است که نظام سلطانی ذاتاً با بحرانهای رشد اقتصادی و مالیاتی روبروست. علاوه، انحصاری شدن فرصت‌های اقتصادی و بسته بودن الگوی اعطای مزایا که تنها از طریق شبکه اختصاصی وفاداران به شخص حاکم و به نفع شبکه خویشاوندی وی توزیع می‌شود، به برآمدن نوبه‌ای می‌انجامد، بخصوص اگر نوبه‌ها در برهه‌هایی از مضیق و سختی معیشت، با افول معیارهای سطح زندگی مواجه شوند. برخلاف حکام کورپوراتیست، سلاطین خودکامه قادر به حل بحران مشروعیت خود نیستند و یا نه کشیدن منابع و عجز از ارائه خدمات عمومی، معترضان به خیابان می‌ریزند. رژیم هم که نمی‌تواند دست به باز توزیع عواید مادی بزند، ناچار به سرکوب متوسل و هرچه بیشتر نامشروع می‌شود. بحران هنگامی شدت می‌یابد که سلطان خودکامه نتواند به بخش نظامی که مهمترین رکن پایداری اش است برسد. هرچند یک خودکامه می‌تواند با انکاه به ارتش شخصی، سالها در مقابل اعتراض توده‌ای مقاومت کند و عنان دیوانسالاریهای لشکری و کشوری را در اختیار نگه دارد، اما رژیمی که پایه‌هایش متکی بر وفاداری و سرسپردگی شخصی (و نه اقتدار دیوانسالارانه) است، به هنگام تهی شدن منابع هبه و عطا، مستعد فروپاشی است. در چنین شرایطی حتی احتیاج به یک جریان مخالف قدرتمند و سازمان یافته که برنامه بدیلی عرضه کند نیست.

در پی پیدایش یک بحران مرکب سیاسی و اقتصادی، تحول سیاسی معمولاً بر اثر فشار اجتماعی رقم می‌خورد و کربدورهایی که نخبگان قدرت در آن به زدوبند مشغولند در این میانه نقش چندانی ندارد.

اودانل و اشمیتز معتقدند که حاکم مقتدر معمولاً فرصت‌های طلایی را برای باز کردن فضای سیاسی به خصوص هنگامی که در اوج موفقیت است از دست می‌دهد و زمانی به فکر تلاش برای باز کردن فضای سیاسی می‌افتد که در حاق یک بحران جدی گرفتار آمده باشد. در واقع، فرایند لیبرالیزه کردن ناحیه حکام پاتریمونیال همیشه متغیله است نه مبتکرانه. ساخت

نوپاتریمونیالیسم مانع ابتکار از بالاست زیرا چنین حکومتی مبتنی بر وفاداری شخصی است و حاکم نمی‌تواند درک و دریافت مردم را از مقوله مشروعیت ارزیابی کند. وی از آنجا که پیوندی ارگانیک با گروههای همسود از پایین ندارد، شناختی از معادلات قوا پیدا نمی‌کند. در عوض عناصری که او را محاصره کرده‌اند برای حفظ وضع خود آنچه را لازم بدانند به اطلاع حاکم می‌رسانند. لذا خودکامگان پاتریمونیال هرچند خبره و ماهر، محروم از جریان آزاد اطلاعات هستند و نمی‌توانند زمان مناسب برای آغاز و فرایند لیبرالیزاسیون را تشخیص دهند. آنان در مواقع بحران متوسل به سیاست‌های «شل کن سفت کن» و تهدید و تطمیع می‌شوند که معمولاً سودی در بر ندارد. اساساً ساخت نوپاتریمونیال، تمام مراکز قدرت مستقل را نابود می‌کند و لذا جامعه مدنی در این ساخت بسیار ضعیف است. به قول میگدال، این ریشخند تاریخ است که ترس از رقیب و واهمه از تغییرات ضد سیستمی، دیکتاتور را بر آن می‌دارد که بسیاری از نهادهای دولتی را که می‌بایست حاکمیت وی را نهادینه کنند، خنثی و اخته نماید. به علت همین رشد ناپافتگی جامعه مدنی است که اعتراض سیاسی در رژیم نوپاتریمونیال عموماً خصصتی خودبخودی، پراکنده، سازمان نایافته و ناپذیر دارد.

۲- مرزبندی نخبگان رژیم نوپاتریمونیال بر مبنای میزان دسترسی به مزایا و عطایاست.

تمایز متعارفی که بین میانه‌روان و تندروان (جناح باز و کبوتر) در سایر رژیم‌ها دیده می‌شود، در ساخت نوپاتریمونیالیسم وجود ندارد و جناح بندی‌های این ساخت بیشتر پراگماتیستی و بر سر تصاحب مزایا و عطایاست و لذا فاقد خصصت ایدئولوژیک است. در واقع، بنا کردن یک بلوک منسجم قدرت روی شن روان تحت الحمايگی (clientalism) و سیستم غارت (spoil system) ناممکن است لذا باید برای تبیین موقعیت سیاسی جناحهای حاکمیت، نسبت آنها را با میزان دسترسی به سیستم روابط مزایا سنجید.

ریشه جناح بندیها در رژیم سلطانی از آنجا نشأت می‌گیرد که حاکم خودکامه، هم برای تنظیم و کنترل رانت جویی و هم بازداري رقبا از گسترش پایه قدرتش، ناچار صاحب‌منصبان را به طور نوبه‌ای جابجا می‌کند و نیز بعضاً آنان را از دایره خاصان (و حتی از کشور) می‌راند و از این طریق دسترسی‌شان به منافع سیاسی و اقتصادی را محدود می‌سازد. آن دسته از رقبایی که به خارج از بلوک قدرت رانده شده‌اند، دست به تحریکات اجتماعی می‌زنند و مبارزه‌ای را برای انجام اصلاحات سیاسی آغاز می‌کنند. به هر تقدیر، نخبگان سیاسی داخل حلقه قدرت فاقد ابتکار لازم برای اصلاح سیاسی اند، ظرفیت نوآوری‌شان بسیار محدود می‌گردد و عملاً به انحطاط و فساد کشیده می‌شوند. آنان فاقد پایگاه سیاسی و بقایشان بسته به بقای کل رژیم است. حتی اگر یکی از بهره‌مندان از عواید، به خود جرأت بدهد و به فکر اصلاحات سیاسی بیفتد، علت را باید در منافع شخصی اش جستجو کرد نه مواضع ایدئولوژیک وی.

به میزانی که منابع هبه و عطا رو به زوال می‌گذارد، حکام پاتریمونیال تلاش می‌کنند خود را به منابع جدیدی از عواید مادی (مانند کمک‌های خارجی) گره بزنند تا به برکت آن بتوانند مستمری وفاداران داخلی را تضمین و رقبا را همچنان منکوب کنند. در چنین شرایطی عناصر انگلی موج سواران (free riders) ترجیح می‌دهند که داخل حلقه سرسپردگان باقی بمانند و به سمت مخالفان کشیده نشوند. به دلایل فوق، رژیم نوپاتریمونیال به این سمت گرایش دارد که همزمان، یک گروه از نخبگان همبسته حکومتی را در داخل و یک گروه بندی از مخالفان نیرومند را در خارج از مدار قدرت خلق کند و مانع شکل گیری عناصر بینابینی شود. به همین علت در تبیین تحولات ساخت اقتدار سلطانی تکیه زیاد روی جناح بندیهای داخل قدرت گمراه کننده است



و باید توجه را به مرزبندی میان عناصر داخل و خارج مدار قدرت معطوف ساخت.

۳- در رژیم نوپاتریونیال انعقاد میثاق سیاسی میان نخبگان نامحتمل است.

میثاق سیاسی، سازش کمابیش پایداری است که گروههای سیاسی و اجتماعی که به تنهایی فاقد نفوذ و قدرت برای نیل به آرمانهای خود هستند، بدان تن در می‌دهند. فی الواقع، چنین ائتلافی راه حلی ناگزیر و باصطلاح «بهینه دوم» است و پاره‌ای کشورها مانند اسپانیا و برزیل و ونزوئلا از این طریق متحول شده‌اند. گرچه در رژیم‌های سلطانی نوعاً چنین شرایطی وجود دارد و کنشگران سیاسی به تنهایی قدرت ره سپردن ندارند، اما برای رسیدن به یک پیمان نسبتاً پایدار سیاسی شرایط دیگری هم لازم است که این رژیم‌ها فاقد آن هستند.

اولاً رهبران تندرو و مخالف که می‌خواهند همه قدرت را یکجا تصاحب کنند از یکسو، و رهبران دیکتاتورمنش که تا آخرین نفس دست از کرسی اقتدار نمی‌کنند از سوی دیگر، شرایط را قطبی می‌کنند و به این ترتیب امکان تحرك و «مواضعه» را از میانه‌روان هر دو طرف می‌گیرند. لذا مبارزه تا آنجا ادامه می‌یابد که منجر به فروپاشی يك طرف شود. به میزانی که انتقال قدرت بدون در پیش گرفتن راههای سازش و چانه‌زنی اتفاق می‌افتد، شانس استقرار يك رژیم مردم‌سالار کم می‌شود.

ثانیاً، احتمال انعقاد میثاق، تابعی از درجه نهادینگی و رسمیت امر سیاست است. در رژیم‌های کورپورات، از آنجا که رهبران سیاسی داخل بلوک قدرت منافع اقشار و لایه‌های خاصی را نمایندگی می‌کنند، پیوسته در معرض فشار پیرانشان برای رسیدن به يك میثاق هستند اما در رژیم نوپاتریونیال، رهبران سیاسی، کسی را جز لایه نازکی از تحت‌الحمايگان نمایندگی نمی‌کنند و لذا همگرایی سیاسی میان نخبگان میانه‌رو و از هر دو سو نامیسر است. به طور کلی، انعقاد میثاق هنگامی احتمال دارد که نهادها به خوبی رشد کرده و احزاب و سازمانهای پدنی دارای سنت‌های عمیق سیاسی قادر به چانه‌زنی و معامله باشند مثلاً ارتش از ناحیه حکومت و رهبران احزاب سیاسی از جانب مخالفان، بتوانند به پای يك ائتلاف بروند و تضمین‌های لازم را به یکدیگر بدهند. در رژیم سلطانی چشم‌انداز سازش سیاسی عمدتاً وابسته به شخصیت، مهارت و مدیریت رهبران است. بعضی رهبران تلاش می‌کنند پایه مشروعیت خود را با طرح شعارهای عموم‌خلفی و شبه سوسیالیستی گسترش دهند و معمولاً اینان هستند که تقاضاهای سیاسی برای لیبرالیزاسیون را اجابت می‌کنند. در مقابل، رهبرانی که مدعی پاسداری از سنت‌های پادشاهی هستند، نوعاً وقتی به مردم‌سالاری نمی‌گذارند.

۴- شعار اصلی مبارزه برای دگرگون کردن ساخت سیاسی نوپاتریونیال، استقرار حکومت قانون است.

در رژیم‌های کورپوراتیست، حاکمیت با قانون و قواعد پذیرفته شده رقابت سیاسی است و نخبگان و توده‌ها خود را متعهد به قانون جلوه می‌دهند اما در رژیم‌های خودکامه، تصمیم‌گیری شخصی است نه قانونی، لذا تحول در نوپاتریونیالیسم اساساً خصلتی قانون‌گرا دارد و به دنبال تثبیت نظامی حقوقی، همه شمول و رسمی است. رهبران مخالف (که در میانشان عناصر حقوقدان جای برجسته‌ای دارند) در پی استقرار حکومت قانون‌اند. لذا قانونگرایی حربه مهم و مؤثری در دست مخالفان چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی است. اینان با توسل به قانون، فشارهای مؤثری به رژیم می‌آورند و آن را از اتخاذ تصمیمات آبی و غیر قانونی برحذر می‌دارند. درخواست دادن اجازه فعالیت رسمی به احزاب مخالف، تحدید قوه مجریه به مرزهای قانونی، و تلاش در جهت برگزاری انتخابات سالم، در زمره شیوه‌هایی است که مخالفان بدان متوسل می‌شوند. همچنین، بخشی از

فعالیت مخالفان معطوف به قانونمند کردن توزیع منافی است که در انحصار قدرت حاکم قرار دارد و این یعنی حمله به باشنه آشیل رژیم پاتریونیال که همانا شبکه غیر رسمی خاصه بخشی‌هاست.

هدر جریان تحول رژیم نوپاتریونیال، طبقه متوسط جانب‌اپوزیسیون را می‌گیرد.

در رژیم‌های کورپوراتیست، مسأله انباشت سرمایه توسط ائتلاف سه‌گانه‌ای میان سرمایه‌داری محلی، سرمایه‌داری دولتی و چند ملیتی‌ها صورت می‌گیرد و مردم‌سالار شدن آنها تنها هنگامی میسر است که روند انباشت و توزیع سرمایه گسیخته نشود. اگر این روند به علت جنبش اجتماعی، یا فرایند سریع انتقال قدرت یا در پیش گرفتن سیاست‌های باز توزیع آسیب ببیند، نیروهای دست راستی به صحنه باز می‌گردند و تحول تدریجی به سوی مردم‌سالاری را معکوس می‌کنند. اما در رژیم‌های نوپاتریونیال که ساخت‌های سیاسی متعلق به جوامع پیش سرمایه‌داری در آنها غالب است، باید منتظر فرایندهای متفاوتی بود. در مناسبات تحت‌الحمايگی، دولت فعالانه مانع شکل‌گیری روند سرمایه‌دارانه انباشت می‌شود. قوانین مالکیت در این رژیم‌ها ناقص و مبارزه بر سر حق مالکیت بسیار عمیق است و دولت در برابر کارآفرینان بخش خصوصی دست به اقدامات حاد می‌زند. مجموع این عوامل باعث می‌شود که برخلاف امریکای لاتین، امکان ائتلاف میان بورژوازی ملی و صاحب‌منصبان ارشد نظامی وجود نداشته باشد. در رژیم نوپاتریونیال، مالکیت دولتی و فسادهای ناشی از آن بورژوازی ملی را در محاق ضعف و ناکارکردی می‌اندازد و دولت به جای آنکه حافظ حق مالکیت باشد به تخریب مناسبات سرمایه‌دارانه می‌پردازد. لذا سرمایه‌داری خصوصی به دنبال تقویت و تثبیت قوانین مالکیت که روند انباشت را تضمین نماید می‌باشد.

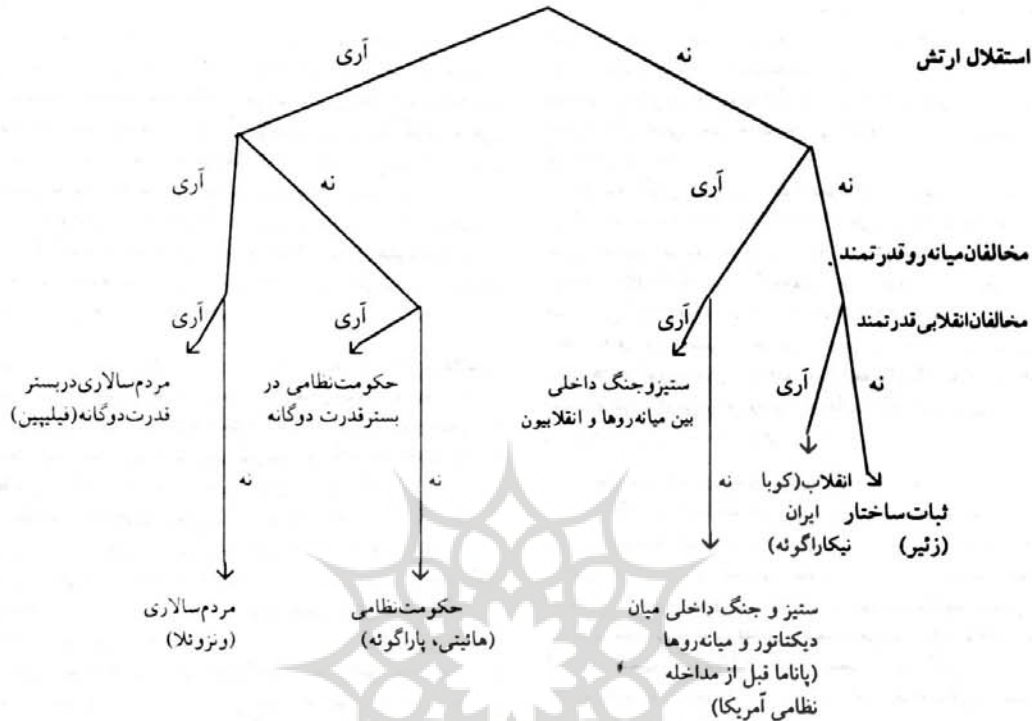
در این رژیم‌ها، طبقه متوسط جدید، در عرصه تعارض میان اپوزیسیون دموکرات و دولت، جانب اولی را می‌گیرد و صاحبان مشاغل حرفه‌ای اغلب در نقش رهبران مخالف ظاهر می‌شوند و با سایر گروههای طبقه متوسط مثل مستخدمین بخش عمومی به ائتلاف می‌رسند. در مجموع، مهمترین تهدید نسبت به روند تحول رژیم نوپاتریونیال، از جانب نظامیان است که آن را معکوس می‌کنند، و بالعکس، طبقه متوسط جدید حامی چنین روندی هستند. براتون و واله پس از ترسیم مهمترین وجوه سیمای تحولات در رژیم‌های سلطانی، دست به گونه‌شناسی این رژیم‌ها با استفاده از صورت‌بندی کلاسیک رابرت دال می‌زنند؛ یعنی با مدرج کردن دو محک «میزان رقابت» و «مشارکت سیاسی» و ترسیم يك فضای دو بعدی (مطابق با نمودار زیر) به چهار نمونه آرمانی می‌رسند.

در محور عمودی می‌توان رژیم‌ها را بسته به میزان رقابت سیاسی میان عناصر سیستم درجه‌بندی کرد. این رقابت خود را به هنگام انتخابات یا تصمیم‌گیری‌های سیاسی نشان می‌دهد. در دموکراسی مسدود، نخبگان حاکم در عین انهدام یا کنترل احزاب مخالف، با نوعی کثرت‌گرایی درون حزبی (البته در درون حزب واحد) کنار می‌آیند یا به گروههای ذی نفوذ رقیب و کانونهای غیردولتی اجازه فعالیت می‌دهند و در بعضی مواقع اجازه شرکت در انتخابات قوه مقننه به احزاب مخالف داده می‌شود (يك سر طیف) و گاهی رقابت کاملاً غدغن است (سر دیگر طیف) و در این میان حالات بینابینی وجود دارد که در آن کمابیش با گروههای غیر وابسته به دولت مدارا می‌شود.

در محور افقی، رژیم‌ها، با میزان مشارکت سیاسی در انتخابات قوای مجریه و مقننه گونه‌بندی می‌شوند. در يك سر طیف، توده‌ها صرفنظر از جنسیت، ثروت، سطح سواد و درآمد در عرصه سیاست مشارکت می‌کنند و در سر دیگر طیف، حق رأی (فرانشیز) محدود است.



حکومت نوپاتریمونیال



دیکتاتوری که نفع و بقای خود را مساوی با نفع و بقای ملت جلوه می‌دهد. ۲- پلیسیست تک حزبی: این رژیم، بازترین گونه نوپاتریمونیالیسم است که در آن يك تن قادر به توسل به شعارهای پوپولیستی و بسیج توده‌ها به نفع خویش است. در این رژیم‌ها رأی دهندگان توسط ماشین سیاسی يك حزب واحد، بسیج می‌شوند و رئیس‌جمهور همیشه بیش از ۹۰٪ آراء را به خود اختصاص می‌دهد. همین ماشین حزبی است که شبکه توزیع عطا یا را هم می‌سازد، شبکه‌ای که از رژیم‌های دیکتاتوری شخصی گسترده تر است. با وجود آنکه در این سیستم درهای مشارکت سیاسی باز است و خود دولت «سیاسی بودن» را تشویق می‌کند، اما نمی‌توان آن را مردم‌سالار دانست زیرا ذاتاً رقابت واقعی را بر نمی‌تابد.

در این رژیم، احزاب رقیب و مخالفان قانونی اجازه فعالیت ندارند و درون حزب حاکم نیز فراکسیون‌مردود شناخته می‌شود و لذا از درون حزب واحد همواره يك نامزد به مردم معرفی می‌شود و در واقع، انتخابات عملاً مراسم بیعت با چنین نامزدی است.

این سیستم‌ها معمولاً توسط رهبران نسل اول که خصلتی فرهمند دارند تأسیس می‌شود (در آفریقا، تاسیونالیست‌های بزرگ و کودتاگران محبوب) و برجسته‌ترین نهاد در آنها کنفرانس‌های ملی است که احزاب مخالف هم در آنها شریکند اما به تدریج این کنفرانسها خصلت تشریفاتی پیدا می‌کند و به ارگانهای حمایت از دیکتاتور بدل می‌شود.

۳- الیگارش‌های نظامی: این نوع پاتریمونیالیسم رژیم‌بسته و فاقد انتخابات است و تصمیمات پشت درهای بسته توسط قشر نازکی از «نخبگان نظامی» گرفته می‌شود. در این رژیم گرچه به ظاهر ممکن است يك رهبر شاخص هم به چشم بخورد اما قدرت به طور متمرکز در اختیار او نیست.

چهار نمونه‌ای که رابرت دال برمی‌شمرد گونه‌هایی آرمانی است اما الگوهای واقعی، درون فضای مذکور قرار دارد. براتون و واله در کشورهای آفریقایی چهار دسته از رژیم‌ها را که درون این فضا هستند در زمره رژیم‌های نوپاتریمونیال قرار می‌دهند (دیکتاتوری‌های شخصی، الیگارش‌های نظامی، تک حزبی‌های پلیسیست، تک حزبی‌های رقابتی) و دو دسته دیگر را خارج از رژیم‌های سلطانی طبقه بندی می‌کنند (رژیم‌های آپارتاید، رژیم‌های چند حزبی رقابتی). از نظر آنان، سیر به سوی مردم‌سالاری، فرآیندی است که افزایش فرصت‌ها را برای رقابت سیاسی تضمین می‌کند و لذا صعود در محور عمودی را باید مردم‌سالار شدن نامید.

این دو صاحب‌نظر، وجوه تمایز گونه‌های چهارگانه نوپاتریمونیالیسم را از يك سو گستردگی یا محدودیت پیروان و بسیج شدگان توسط رهبران پدرسالار (مشارکت) و از سوی دیگر تکرر کانونهای داخل نهاد حکومت (رقابت) می‌دانند و در مورد ویژگی‌های هر يك از گونه‌ها، می‌نویسند:

۱- دیکتاتوری‌های شخصی: شناخته شده‌ترین رژیم‌های نوپاتریمونیال، دیکتاتوری‌های شخصی است که در آنها دیکتاتور از درون حزب یا ارتش سر برمی‌آورد اما بعداً در عمل این نهادها را تضعیف یا کنترل کامل خود را بر آنها اعمال می‌کند. درآمدهای عمومی متعلق به شخص دیکتاتور است و آن را میان لایه نازکی از اقوام، هم‌ولایتی‌ها یا تحت‌الحماکیان خود توزیع می‌کند. تصمیم‌گیری‌های کلان مبتنی بر برنامه‌ریزی فن‌سالارانه نیست و به صورت فردی اتخاذ می‌شود. تحول سیاسی و ابتکار گشایش فضای سیاسی از بالا ممکن نیست بلکه این امر بر اثر نیروهای بیرون دولت (چه نیروهای اجتماعی و چه فشار بین‌المللی) صورت می‌گیرد و راه تحول بر اثر مرگ یا سرنگونی دیکتاتور باز می‌شود.

بلکه برعکس، تصمیمات جمعی توسط کمیته‌ای از افسران ارشد نظامی (خونتا) گرفته می‌شود (و شاید کابینه‌ای که بعضاً اعضای غیر نظامی هم دارد).

در این رژیم میان سرآمدان قدرت، جدالی پنهانی وجود دارد اما منافع مشترک آنها باعث می‌شود که یک دستگاه واجد سلسله مراتب حرفه‌ای مجری سیاست باشد. در اینجا فعالیت احزاب سیاسی ممنوع است و تلاشی در جهت مشارکت توده‌ها در عرصه سیاست صورت نمی‌گیرد. به قول هانتینگتون، نظامیان در نقش حافظ نظام ظاهر می‌شوند و خود را دیده بانان دوراندهی که توسعه و ثبات را تضمین می‌کنند جلوه می‌دهند. احتمال تحول ارشاد شده و از بالا در این رژیم زیاد است. نظامیان چون با زور بر سر کار آمده‌اند و به سر نیزه تکیه دارند، ذاتاً با بحران مشروعیت روبرو هستند و تنها بوسیله نوسازی و تحول هدایت شده می‌توانند به بحران مشروعیت پاسخ دهند (اگر کودتاها را بازدارنده بگذارند).

چهره آرمانی شده ارتش در این رژیم‌ها که خود را حامل عقلانیت، انضباط و سازماندهندگی جلوه می‌دهد می‌تواند در خدمت توسعه باشد، از اغتشاشهای دوره گذار جلو بگیرد، احترام خود را به عنوان نیروی منجی نزد مردم حفظ کند، کلیت رژیم را پیش‌بینی پذیر سازد و آنگاه رفته رفته قدرت را به غیر نظامیان واگذارد و مخالفان را وارد فضای سیاسی کند.

۲- نظام‌های تک حزبی رقابتی: این نظامها در قیاس با نظام پلیسیتی رقابتی تر است و در مقایسه با الیگارش‌های نظامی، توده‌های بیشتری را به صحنه رقابت می‌کشد. امکان انتخاب در این رژیم‌ها میان دو یا چند نامزد است که توسط حزب واحد معرفی می‌شوند. چنین رژیمی نسبتاً پایدار و در برابر دخالت نظامیان مقاوم است.

در رأس رژیم تک حزبی رقابتی معمولاً یک مؤسس ناسیونالیست قرار دارد که پشتیبان اصلی وی حزب است و اگر رقابتی هم هست یک رده پایین تر از رهبر صورت می‌گیرد. حزب در برابر تکتگرایی کمابیش مدارا نشان می‌دهد و تا حدودی وجود مخالفان را در کابینه و مجلس تحمل می‌کند و روزنامه‌ها نیز آزادترند. این رژیم‌ها در برابر بحرانهای اقتصادی آسیب پذیرند و کمبود منابع، مانع از آن می‌شود که رهبر سیاسی جامعه بتواند در بازی سیاسی نقش داور را بازی کند.

تحول تدریجی سیاسی گاه به علت تحریک توده‌ها از ناحیه بعضی سرآمدان، متوقف می‌شود و سیمان وحدت ملی او می‌رود. رهبرانی که اعتبار و پایه توده‌ای خود را از دست داده‌اند ممکن است دست به عوامفریبی قومی یا دینی بزنند و مردم را به جان هم اندازند.

ظرفیت رژیم‌های رقابتی تک حزبی برای مردم سالار شدن از سایر اشکال نوپاتریمونالیسم بیشتر است چون پایه‌های رقابت و تمرین بازی دموکراسی درون حزب واحد وجود دارد.

### ج: چگونه کشورها مردم سالار می‌شوند؟ (ساموئل هانتینگتون)

هانتینگتون، رژیم‌های نوپاتریمونالی را در بستر کلی تر رژیم‌های اقتدارگرا بررسی می‌کند و آن را تقسیم نظامهای تک حزبی و رژیم‌های نظامی قرار می‌دهد. تمرکز وی عمدتاً روی سازوکار ائتلافهایی است که باید صورت گیرد و رژیم اقتدارگرا را تدریجاً (یا دفعتاً) به نظامی مردم سالار متحول کند. او تا آنجا پیش می‌رود که نسخه‌های حاضر و آماده‌ای برای طرفداران مردم سالاری در حالات گوناگون دارد و دست به توصیه‌های فراوان سیاسی می‌زند.

از نظری، هسته مرکزی و نهادینه شده رژیم‌های مردم سالار آن است که زمامداران با برگزاری انتخابات و در رقابتی فشرده از سوی حجم کثیری از مشارکت کنندگان برگزیده شوند؛ در مقابل، رژیم‌های اقتدارگرا فاقد چنین جوهره‌ای هستند و هم رقابت و هم مشارکت را موقوف می‌کنند. هانتینگتون که رژیم‌های مارکوس، چائوشسکو، سوموزا، دولیه، موبوتو و شاه را دیکتاتوری‌هایی در چارچوب الگوی رژیم سلطانی و بر می‌داند، برای آنها چهار ویژگی اصلی، یعنی خاصه خرجی، دودمان پرستی، رفیق بازی و فساد گسترده برمی‌شمارد.

وی سه الگوی گذار برای تحول دموکراتیک در این قبیل رژیم‌ها ترسیم می‌کند. استحاله (transformation) که طی آن پاره‌ای نخبان بر سریر قدرت، هدایت فرآیند دموکراتیزه کردن را عهده‌دار می‌شوند؛ جابجایی (replacement) که توسط گروههای اپوزیسیون و به طریقی براندازانه صورت می‌گیرد؛ و فراجایی (transplacement) که در آن مردم سالاری پیامد ائتلافی میان بخشی از عناصر حکومت و پاره‌ای از گروههای مخالف است. هانتینگتون در میان رژیم‌های نوپاتریمونالی که راه اول را رفته‌اند از اسپانیا و شیلی نام می‌برد و رومانی و پرتغال را الگوهایی برای راه دوم و نهال را نمونه‌ای برای راه سوم معرفی می‌کند.

از نظر او، دیکتاتوری‌های فردی کمتر از رژیم‌های نظامی و تک حزبی ظرفیت واگذاری داوطلبانه قدرت را دارند و تا آنجا که بتوانند به کرسی قدرت می‌چسبند. همین امر باعث ایجاد تنش میان زیر سیستم سیاسی که دارای پایه لاغری از پشتیبانی عمومی است و زیر سیستم اقتصادی و اجتماعی که مدرن شده و جمع کثیری را در خود جذب کرده است می‌شود. در رژیم‌های سلطانی به علت فقدان یا ضعف احزاب و سایر نهادهای سیاسی، گذار به سمت مردم سالاری بسیار پیچیده است و پیامد سرنگونی دیکتاتورهای نوپاتریمونالی الزاماً پدید آمدن مردم سالاری نیست. اگر بخواهیم به تجربه اتکا کنیم، معمولاً گذار به سوی مردم سالاری به صورت یکی از شقوق زیر ممکن شده است:

الف - مرگ مؤسس و عزم جانشینان وی برای در پیش گرفتن راه مردم سالاری؛

ب - سرنگونی رژیم سلطانی و عزم مخالفان برای برقراری مردم سالاری؛

ج - اشتباه محاسبه دیکتاتور در برآورد پایه توده‌ای خود و تن دادن به یک انتخاب آزاد.

هانتینگتون برای تبیین راههای سه گانه گذار به سمت مردم سالاری (استحاله، جابجایی، فراجایی)، دست به جناح بندی نیروهای درون رژیم سیاسی و نیروهای مخالف به شرح زیر می‌زند:

گروههای سیاسی ذی‌مدخل در امر دموکراتیزاسیون

تکرش نسبی به مردم سالاری		
علیه	له	علیه
اصلاح طلبان	مردم سالاران	پدرخوانده‌ها
لیبرالها	مردم سالاران	درون حکومت
میان‌روان مردم سالار	افراطیون تندرو	بیرون حکومت

چنانکه در نمودار بالا ملاحظه می‌شود، درون بلوک قدرت، بخشی از ائتلاف کنندگان طرفدار مردم سالاری و برخی مخالف آن هستند و پاره‌ای، از اصلاحات محدود در جهت لیبرالیزاسیون حمایت می‌کنند. همچنین، در میان مخالفان نیز دو گروه به چشم می‌خورد، یکی افراطیون تندرو و دیگری میان‌روان مردم سالار. در یک سو، اصلاح طلبان و پدرخواندگان در خصوص ممانعت مخالفان از به کف گیری قدرت با یکدیگر وحدت دارند و در دیگر سو، مخالفان میانه‌رو و تندرو در کار ساقط کردن رژیم با هم مشترکند اما در این که



● کورپوراتیسم (corporatism) که در فارسی به سلطه محافل ذی نفوذ، دولت محافلی و دولت انجمنی ترجمه شده است، نوعی ساخت سیاسی است که در آن تصمیمات کلان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به وسیله نمایندگان گروههای تشکلیافته (که محدود هستند) و دولت، به صورت مشترک اتخاذ می شود. نمونه اقتدارگرای این دولتها را می توان در کشورهای آمریکای لاتین جستجو کرد که خود میراث بر استعمار اسپانیا و پرتغال به شمار می روند. در این نمونه، طبقات و گروههای مسلط اجتماعی (اشرافیت زمیندار، ارتش، سرمایه داری وابسته) به انتقالی پایدار با یکدیگر رسیده و هر یک حق سهم خود را در بلوک قدرت دارند. نمونه های مدرن تر این دولتها را در شمال اروپا می توان سراغ گرفت که اتحادیه های کارگری، اتحادیه های کارفرمایان و دولت، عناصر اصلی ساخت قدرت را تشکیل می دهند و تشکلهای قدرتمند، حمایت اعضای خود را در اختیار سیاستمداران گذاشته و به ازای آن، سهمی در تصمیم گیری های سیاسی به دست می آورند.

●● پلبیسیت (Plebiscite) نوعی مراجعه به آراء عمومی است که نه به منظور اعمال حاکمیت مستقیم مردم بلکه در جهت نمایش اعتماد عمومی نسبت به منویات رئیس مملکت صورت می گیرد. از این شکل از همه پرسی برخلاف ظاهر مردم سالار آن، برای تحکیم وضع زمامداران استفاده می شود.

#### □□ منابع و مأخذ

- آبراکراسی، نیکلاس و دیگران (۱۳۷۰) فرهنگ جامعه شناسی، ترجمه حسن پویان، انتشارات چاپخش، تهران.
- اشرف، احمد (۱۳۴۷) جامعه شناسی سیاسی ماکس وبر، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران.
- بشپیره، حسین (۱۳۷۲) بی تفاوتی اجتماعی (میزگرد)، ایران فردا، شماره ۱۱، بهمن و اسفند ۷۲.
- هانتنینگتون، ساموئل (۱۳۷۰) سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، تهران.
- Bendix Reinhard (1962) Max Weber: An Intellectual Portrait, Garden city, N. Y, Doubleday & Co.
- bill, James A & Springborg Robert (1990) Politics in the Middle East, third edition, Harper Collins Publishers, New York.
- Bratton Michael & Van De Walle Niconlas (1994) Neopatrimonial Regimes & Political Transitions In Africa, World Politics, No. 46, July 1994, pp: 453-89.
- Chehabi, H.E (1990) Iranian Politics & Religious Modernism, Cornell, University Press.
- Cohn, Norman (1957) The Pursuit of the Millennium: Revolutionary Millenarians & Mystical Anarchists of the Middle Ages, Paladin, Granada Publishing.
- Goodwin, Jeff & Skocpol, Teda (1989) Explaining Revolutions in the Contemporary Third World, Politics & Society, 17, No 4 pp: 489-509.
- Huntington Samouel P (1992) How Countries Democratize, Political Science Quarterly, Volume 106 Number 4.
- Hutchcroft Paul D (1991) Oligarchs & Cronies in the Philippine State: The Politics of Patrimonial Plunder, World Politics 43 (April 1991), pp: 415-450).
- Kornhauser, William (1959) the Politics of Mass Society: The Challenge From History, Basil Blach well Inc, N.Y.
- Ritzer, George (1983) Sociological Theory, New York, Alfred A. Knope.
- Snyder Richard (1992) Explaining Transitions From Neopatrimonial Dictatorships, Comparative Politics 24, No. 3.
- Weber, Max (1978) Economy & Society. Trans & ed. Gunther Roth & Claus Wittich, Berkeley & Losangeles: California UP.

چه نوع رژیمی باید جای آن را بگیرد با هم اختلاف دارند. نفع اصلاح طلبان و میانه روان در امر تأسیس مردم سالاری مشترک است اما درباره این که چگونه هزینه های تأسیس مردم سالاری باید میانشان سرشکن شود و سپس چگونه قدرت حاصله را باید تقسیم کنند با یکدیگر اختلاف نظر دارند. پدروخواندگان و افراطیون تندرو در مورد این که کسی باید حکومت کند در دو قطب کاملاً متضاد قرار می گیرند اما نفع مشترکی در امر تضعیف گروههای مردم سالار و میانه گزین دارند و باعث قطبی شدن (polarization) ساحه سیاسی می شوند.

قدرت هر یک از این بازیگران در فرآیند تحول تأثیر بسزایی دارد ضمن آن که در بین راه این قدرت با نوسان هائی همراه می شود. اگر پدروخواندگان درون بلوک قدرت از نقش فائقه ای برخوردار و از آن سو افراطیون مخالف دست بالا را داشته باشند، فرآیند مردم سالار شدن ناممکن خواهد بود. چنانچه گروههای مردم سالار در میان اپوزیسیون قدرت مسلط باشند اما درون حکومت وزنی نداشته باشند، فرآیند مردم سالار شدن بسته به وقایعی خواهد بود که منتهی به سقوط رژیم و به قدرت رسیدن مخالفان می شود. اگر گروههای مردم سالار در ائتلاف حاکم نقش هژمونیک داشته باشند اما در میان مخالفان چشمگیر نباشند، احتمالاً تلاش در جهت مردم سالاری توسط اغتشاش های خشونت بار تهدید می شود و امکان کودتا از سوی پدروخواندگان وجود دارد.

به هر حال، برای تبیین پیش بینی هر نوع گذار به سوی مردم سالاری، باید روی سه دسته از تعاملات دقت و توجه داشت:

- الف: تعامل میان کل حکومت و کل مخالفان؛
- ب: تعامل میان اصلاحگران و پدروخواندگان درون حکومت؛
- ج: تعامل میان افراطیون و میانه روان درون مخالفان.
- در مسیر استحاله، نکته کانونی تحلیل باید معطوف به تعامل میان اصلاح طلبان و پدروخواندگان باشد. استحاله تنها هنگامی رخ می دهد که اولاً اصلاح طلبان دست بالا را در بلوک قدرت داشته باشند، ثانیاً حکومت در تمامیت خویش قدرتمندتر از کل مخالفان باشد و ثالثاً میانه روان قویتر از تندروها باشند.

در مسیر استحاله، رفته رفته عناصری از مخالفان میانه رو به داخل ائتلاف حاکم کشیده می شوند و در عوض پاره ای از پدروخواندگان از بلوک قدرت اخراج می شوند و بدین گونه انتقال به سوی مردم سالاری صورت می گیرد. در مسیر جابجایی، تعامل میان حکومت و مخالفان از یکسو و تعامل میان تندروها و میانه روان از سوی دیگر مهم است. در این شق، مخالفان باید کاملاً نیرومندتر از حکومت گران و نیز میانه روان قدرتمندتر از تندروها باشند. تنها در این صورت است که سقوط رژیم منجر به پایه گذاری یک سیستم مردم سالار خواهد شد. در فراجاییگزی، کانون توجه باید معطوف به تعامل میان اصلاح طلبان و میانه روانی باشد که اولاً قدرت بالنسبه معادلی داشته و ثانیاً هر یک قادر باشند هژمونی خود را بر گروههای ضد مردم سالاری در دو سوی خط حکومت و اپوزیسیون اعمال نمایند. در بعضی فراجاییگزی ها، حکومت و مخالفان مردم سالار می توانند بر سر نوعی تقسیم موقت قدرت مصالحه کنند.

هانتنینگتون با مروری بر رژیم های اقتدارگرا و در پی جمع بندی تجارب حاصله، ادعا می کند که الگوی جابجایی در میان رژیم های تک حزبی و نظامی نادر است و برعکس در دیکتاتورهای شخصی شیوع بیشتری دارد. در این رژیم ها، پدروخواندگان، قدرت را به انحصار خویش درمی آورند، احتمال ابتکار اصلاحات از بالا بسیار کم و تنها دلیل ماندگاری آنان تفوق قدرت حکومت بر مخالفان است و فقط هنگامی که رژیم از مخالفان ضعیف تر شود، امکان جابجایی پدید می آید. لذا الگوی جابجایی، نیاز به مخالفانی نیرومند دارد که موازنه قوا را به نفع خود برهم زنند و اقدام به براندازی کنند.